

براستی مرز بین دوستی و دشمنی کجاست؟

نقدی بر «نامه سرگشاده» به مسعود رجوی

کسی چه میداند، بقول بچه های زندان «شاید در کاسه عمر ما، لقمه ی از زندگی برای فردا باقی نمانده باشد!» بهر روی، این نقد من است از نامه سرگشاده تو. اتفاقاً شرایط مساعدی هم اصلاً نداشتم ولی نمیتوانستم در مقابل حرمت شکنی و داوریهای ناعادلانه نسبت به نسلی که به آن تعلق دارم، سکوت کنم. در واقع این نقد، بنوعی پاسخ و «دفاعیه» من است نسبت به «کیفرخواست» تو که خواسته یا ناخواسته یک نسل را متهم کردی.

ایرج جان سلام!... همیشه همین جور شروع به صحبت میکردیم و این بار هم به همین شکل با تو شروع به صحبت میکنم. «نامه سرگشاده» تو را با عنوان «گزارش ۹۲» خواندم و بعد از چندین هفته تأمل و کلنجار رفتن طاقت فرسا با خودم، سرانجام تصمیم گرفتم نقد خودم را نسبت به آن نوشته کنم. طی همین دو ماه، برخوردهای مختلفی را در شبکه اجتماعی و فضای مجازی، در رابطه با نامه تو شاهد بودم. برخی با شور و اشتیاق، آن را «کیفرخواست» نهایی علیه مجاهدین و «سوت پایان» تلقی کردند که طبعاً چون طالع بین نیستم نمیتوانم قضاوتی در این باره داشته باشم. عده ایی متقابلاً تو را «تواب و جنایتکار» خطاب کردند که میدانم تو در ادامه "بازی در شکافها" از آن همچون یک "پاس گل" سود خواهی برد. وزارت اطلاعات آخوندها هم با شعف بسیار در سایتهای مربوطه، آن را به زلزله ایی بیسابقه در تمام سی سال گذشته تشبیه کردند که تمام ارکان مجاهدین را بلرزه انداخته و تا مرز فروپاشی پیش برده است. بالتبع اگر من ارزیابی و برداشت آنان را می پذیرم اساساً صورت مسئله کاملاً تغییر میکند و جایی و ضرورتی برای نقد باقی نمیماند.

من اما ترجیح میدهم این «کتاب نامه» تو را به سبک خودم و در حد فهم و دانش و صلاحیت خودم، بعنوان یک فعال سیاسی حامی مجاهدین و البته دوست نزدیک تو، به نقد بکشم. روشن است که مثل هر فرد دیگری، بیطرف و بی موضع نیستم ولی سعی میکنم در حد توان و ظرفیت دموکراتیکی که بطور نسبی از آن برخوردارم، در قضاوت و داورى ام جانب عدل و انصاف و حقیقت را حفظ کنم. در عین حال بخاطر دوستی صمیمانه و نسبتاً طولانی و تماسها و برخوردهای مستمر سیاسی که تا قبل از انتشار نامه سرگشاده، با هم داشتیم، در رابطه با برخی مسائل و مباحث این نوشته، ملزم هستم به بعضی نقل قولها که در حین گفتگوهای دو نفره با هم داشتیم استناد کنم که امیدوارم برای آن کسانی که از دوستی بسیار نزدیک من و تو و اعتماد کامل ما به همدیگر مطلع نیستند، حمل بر نقض حریم خصوصی "دوستی" نشود. بهرحال از همه عزیزانی که تمایل به خواندن این متن دارند متواضعانه درخواست میکنم حوصله و بردباری بخرج دهند و این متن نسبتاً طولانی را تا انتها بخوانند و از داورى و قضاوت شتابزده یا نیمه کاره پرهیز کنند. اگر احیاناً متن حاضر دارای دست انداز نگارشی یا مفهومی است پیشاپیش عذر میخواهم.

نه زیستن نه مرگ

دوست من، از آنجا که این نوشته جنبه عمومی دارد و مخاطبش فقط تو نیستی لازم است داستان را بطور خلاصه از اول شروع کنم:

دوستی نزدیک من و تو با «نه زیستن نه مرگ» شکل گرفت. کتاب ارزشمند و ماندگاری که در زمان انتشارش، جامع ترین و مستندترین روایت را از زندانهای مخوف اوین، قزلحصار و گوهردشت ارائه کرد و بخصوص درد و رنج و مقاومت و فداکاری یک نسل را فقط با زبان کلمات درمقابل چشمان همه تصویر کرد. البته در رابطه با مقوله "زندان نگاری" و خاطرات زندان، این کتاب چهار جلدی نه اولین بود و نه آخرین... ولی چه بسا هنوز روی پیشخوان کتاب فروشیهای حقیقی و مجازی حرف اول را میزند...

بدیهی است که در ابتدا، تو هم مثل هزاران فعال سیاسی دیگر در تبعید، از شناخته‌شدگی عمومی و اقبال اجتماعی خاصی برخوردار نبودی ولی با انتشار کتاب خاطرات زندانت، بتدریج تبدیل به یک چهره مطرح در افکار عمومی و رسانه‌های پوزیسیون شدی. در این میان بطور خاص طی یکی دو سال، خود تو و کتاب تو، در میان بخش اعظمی از هواداران مجاهدین و در مجموعه گسترده شبکه اجتماعی حامیان مجاهدین خلق در اروپا و امریکای شمالی و استرالیا و هر آن جایی که ایرانیان تبعیدی حضور داشتند، روی دست میرفتید... چرا که بعد از قریب دو دهه برای اولین بار یک زندانی سیاسی از بند رسته با هویت "هوادر مجاهدین" اقدام به انتشار مجموعه کامل خاطراتی کرده بود، که بطور خاص سرگذشت "نسل انقلاب" و به ویژه نیروی محوری مقاومت علیه فاشیسم مذهبی یعنی مجاهدین خلق را، در سلولها و سیاهچالهای اسلامی در طی یک دهه سیاه با همه فرازها و فرودهایش و لحظات و دقایق حماسی و اعجاب برانگیزش، و بخصوص با روزشمار قتل عام تابستان ۶۷ با قلمی شیوا حکایت کرده بود.

به همین دلیل طیف وسیعی از هواداران مجاهدین با عشق و امید و اعتماد به راه و آرمانشان، در انتشار و توزیع و تبلیغ این مجموعه کتاب، از هیچ همیاری و همکاری مادی و معنوی دریغ نکردند... و همانطور که خودت بخوبی میدانی، من و مینا هم از همان ابتدا صمیمانه در این کارزار، حامی و مددکار تو بودیم و جزئیاتش را خودت تا حدود زیادی میدانی... البته در ورای همه تحسین‌ها و تقدیرها، من دو انتقاد اساسی نسبت به کتاب تو داشتم که ترجیح میدادم آنرا بطورحضوری و خصوصی و در یک زمان مناسب با تو درمیان بگذارم.

در همان ایام بود که در یک سفر خانوادگی به امریکا، چند روزی میهمان عزیز ما بودی... در آن چند روز خاطره انگیز و در میهمانی‌های متعددی که داشتیم در همه بحثها و در رابطه با انتقاداتی که گاه‌ب‌گاه به تو و کتابت میشد، همه جا مدافع کار و اثر روشنگر تو بودم و اصلاً مایل نبودم که به عنوان میزبان تو و به حرمت "دوستی" مادامی که میهمان و در "خانه" ما هستی با طرح انتقاداتم احیاناً تو را مکدر کنم. به همین دلیل بود که در آخرین روز آن سفر وقتی از لاس وگاس عازم کالیفرنیا بودیم، در راه و حین رانندگی انتقاد اساسی و جدی خودم را در رابطه با "نه زیستن نه مرگ" با تو مطرح کردم. نمیدانم شاید تا به امروز به این موضوع توجه نکرده باشی که چرا من این بحث را با تو در بین راه و خارج از حریم خانه پیش کشیدم...

فارغ از اینکه نگاه و دیدگاههای دیروزین و یا امروزین ما چه بوده و یا چه هست، واقعیت انکارناپذیر این بود که در دوران مقاومت و مبارزه با "خمینی"، بطور خاص در فکر و ذکر خیل عظیم نیروهای تشکیلاتی مجاهدین، در تمامی سطوح و لایه‌های درونی و بیرونی‌شان و بخصوص در ارتباط با انبوه زندانیان مجاهد در زندانهای سراسر کشور در دهه خونین شصت، یک نام و یک چهره کاریسماتیک بنام «مسعود رجوی» موج میزد. پدیده منحصر به فردی که هیچ کدام از دیگر نیروهای سیاسی پوزیسیون در آن سالها، نمونه و معادل و مشابه حی و حاضری، برای وابستگان سیاسی و نیروهای اجتماعی خودشان، یا مطرح نداشتند و یا معرفی و ارائه نکرده بودند و یا اگر بود حضور مستدامی نداشتند.

بخصوص در زندانهای جمهوری اسلامی در آن سالهای خونین، این چهره محبوب و خوشنام و باسابقه سیاسی، بطور بی‌مثالی حتی با درونی‌ترین لایه‌های شخصیتی و عاطفی بچه‌های مجاهدین در زندان عجین شده و پیوند خورده بود. بدون هیچ اغراقی، زندانیان سیاسی مجاهد با عشق به "مسعود" و با امیدواری از حضور او در بیرون زندان، هولناکترین شکنجه‌ها را تحمل میکردند. با یاد او بعنوان سمبل و پرچمدار «مقاومت تا پیروزی» دسته‌دسته، سبکیال به سمت جوخه مرگ میرفتند و با ایمان به او و راه مجاهدین برای «آزادی میهن و مردم» در راهروهای مرگ به سوی طنابهای دار روانه میشدند...

بایستی اکیداً توجه داشت که این بحث "مسعود و مجاهدین" صرفاً در حیطه و کادر روابط و مناسبات درونی مجاهدین و مختص تشکیلات سیاسی و سازمان رزم‌شان و بطور خاص مربوط به طیف گسترده زندانیان دربند مجاهد بود، و فقط بچه‌هایی که درون این روابط و فرهنگ سیاسی و نظام ارزشی زیست داشتند و نفس میکشیدند، آن را درک و فهم میکردند و به آن باور داشتند و بطور انکارناپذیری واقعیت وجودیشان بود. پدیده شگرفی که در آن سالهای طوفانی، نقش تعیین‌کننده‌ای در مبارزه و مقاومت مجاهدین در مقابل "دیو جماران" بخصوص درون زندانهای رژیم قرون وسطایی ایفا میکرد.

در اینجا به هیچ وجه، قصدم ورود به مباحثی همچون علل و عوامل و مکانیزم پیدایش این پدیده، پیچیدگی و ظرافت و عملکرد و تاثیرات بلافصل آن و حتی ارزش گذاری در مورد خوب یا بد بودن و مثبت یا منفی بودن آن نیست، چرا که خارج از چهارچوب معین این مقاله میباشد. ضمناً همین جا تاکید میکنم که هر فرد یا جریان سیاسی بیرون از مجاهدین، محق و مختار است که این پدیده را، هر طور که تشخیص میدهد، چه با نگاه امروزی و چه با نگاه دیروزی تحلیل و نقد کند. ولی برای کسانی که مجاهدین خلق را از نزدیک میشناختند و یا درون روابط آنان بودند، کتمان این حقیقت بهر حال امکان ناپذیر است.

انتقاد اساسی به کتاب خاطرات زندان

این توضیح فشرده و الزامی را، بخصوص برای هموطنانی که شناخت نزدیکی از هویت و بافت فکری و اعتقادی مجاهدین در آن دوران نداشتند و یا ندارند، به این خاطر مطرح کردم که بتوانم انتقادی را که سالها پیش به تو کردم، به روشنی بازگو کنم. از نظر من در مجموعه خواندنی "نه زیستن نه مرگ"، نقش و جایگاه برجسته "مسعود" در ساختار فکری و انگیزش های عاطفی و جوهر مقاومت زندانیان مجاهد در دهه خونین شصت، به شکلهای گوناگون و بطور کاملاً محسوسی و البته آگاهانه، خیلی کمرنگ و به سطحی بر مراتب نازلتر از واقعیت وجودیش تقلیل داده شده بود.

این موضوع از آن جهت اهمیت مضاعف مییابد که حکایت زندانها و زندانیان سیاسی در آن دهه سراسر رنج و شکنج و خون و جنون، بخش مهمی از شخصیت و هویت تاریخی یک نسل و سرگذشت و سرنوشت یک خلق و یک انقلاب بوده است و طبعاً بنا بر اصل "امانت داری" میبایست همه واقعیات و حقایق آن، حتی اگر امروز برای ما ناخوشایند یا نادرست هم بنماید، به تمام و کمال در اختیار نسل کنونی و نسلهای فردا قرار گیرد.

دوست من، ایرج، همانطور که حتماً خاطرت هست، این انتقاد جدی را که برای زندانیان مجاهد بسیار مفهوم و مهم بود، آن روز در بین راه، با تو مطرح کردم و توضیح دادم و گفتم که این موضوع بسیار فراتر از نقل قولهای متعدد و متفرقی است که در جلد های چهارگانه کتابت از دوستان همبند و جاودانه های راهروهای مرگ در رابطه با "مسعود" روایت میکنی و یا نمونه خواب خودت و موارد دیگر... در پاسخ، تو بدون اینکه آن انتقاد را انکار و یا رد بکنی با صراحت و صداقت گفتی: « برای اینکه نمیخواستم خاطرات زندانم توسط مجاهدین مصادره شود.»

این موضوع فراتر از نظر من یا تو، آنقدر حساس و محسوس بود که از نگاه و نظر دیگران نیز دور نمانده بود. اگر خاطرت باشد در همان سفر در شبی که حدود سی نفر در خانه ما میهمان بودند، یکی از بچه ها که اصلاً در این رژیم تجربه زندان نداشت و طبعاً شناخت عینی از فضای بچه ها در زندان ملایان را نیز نداشت و فرد تشکیلاتی هم نبود، بر سر همین مسئله با تو جدل میکرد... یا اگر بطور مثال مقاله جالب "شامیت" به قلم مهدی اصلانی از راپویان چپ زندان را در نظر بگیری، نقش و حضور پررنگ "مسعود" در لابلای دیالوگ ها با زنده یاد "مهدی فریدونی" به وضوح نمایان است. البته خودت هم بخوبی میدانستی این چشمه زلال در ذهن و ضمیر تک تک بچه های مجاهد زندان، به اشکال متفاوت، ساری و جاری بود... جهت رفع هرگونه سوتعبیر یا سوتفاهم برای مخاطبین دیگر، باز هم تاکید میکنم که در اینجا من فقط دارم فضای کلی حاکم بر زندانیان مجاهد دهه شصت را توضیح میدهم.

دوست من، میدانم که در همان ایام انتشار و توزیع گسترده کتاب خاطرات زندان و استقبال خاصی که از طرف طیف وسیعی از شبکه هواداران مجاهدین در خارج از کشور و حتی بچه های سابق زندان در داخل کشور میشد، بخشی از هواداران نیز بطور خاص در رابطه با مبحث آمار شهدای قتل عام تابستان ۶۷ نسبت به تو و کتابت موضع منفی میگرفتند و این موضوع، ظاهراً نقطه شروع بروز علنی شکاف و فاصله بین تو و مجاهدین شده بود.

هرچند که افتراق و شکاف عمیق، همانطور که خودت در نامه سرگشاده متذکر شدی، بطور واقعی از مدتها پیش تر در درون تو و در قطع رابطه تشکیلاتی ات با مجاهدین شکل گرفته بود... ضمن اینکه در همان ایام، تو و کتابت از طرف برخی گروه های سیاسی دیگر و تعدادی از زندانیان سیاسی چپ، از زاویه دیگر مورد انتقاد و اعتراض قرار داشتید.

در مورد آمار شهدا و تعداد جانفشنانان تابستان سال ۶۷ همانطور که خودت هم میدانی، من فکر میکنم بنا بر دلایل و شواهد موجود و البته دانسته های محدودم، آماري که تو برای اولین بار در کتابت مطرح کردی، در رابطه با کشتار زندانیان موجود در زندانها در آن مقطع (و نه برخی کشتارهای جانی همزمان در چند شهر مرزی و غرب کشور) در مقایسه با بقیه برآوردها، بطور مستند به واقعیت نزدیکتر است. طبعاً آمار دقیق آن کشتار و بسیاری کشتارهای دیگر، با سقوط این رژیم پلید، روشن و آشکار خواهد شد. بخصوص اینکه در فاجعه ملی قتل عام تابستان ۶۷ کمیت آن کشتار در مقابل کیفیت هولناک آن جنایت ضد بشری، چه بسا فرعی محسوب شود.

بنابراین با این دیدگاه، من از همان ابتدا بر سر این موضوع مناقشه برانگیز، حساسیتی نشان نیدادم و نه تنها وارد این منازعه علنی نمیشدم بلکه در حد توانم از دوستانم میخواستم که این تنش بی سرانجام را کاهش دهند. ضمن اینکه شخصاً به این امر واقف بودم در جایی که تو در کتاب خاطرات زندان، نقش "مسعود" را بعنوان یکی از عناصر اصلی شکل دهنده هویت و بافت فکری نسل مجاهدین زندان، عامدانه و عالمانه و تا حد امکان، با قلمت تقلیل میدادی و کمرنگ میکردی، قابل فهم بود که چرا بر سر همین موضوع "آمار قتل عام" که اتفاقاً بقول خودت حدود نود درصدشان از حامیان همین "مسعود و مجاهدین" بودند، با زیرکی نوک تیز قلمت را به سوی "رجوی" نشانه میگرفتی...

اگر اشتباه نکنم دو سال بعد، در یکی از صحبت های تلفنی و بحثهایی که میکردیم اشاره ای به همان انتقاد داشتم، که تو هم گفتی در چاپ دوم کتاب "نه زیستن نه مرگ" در قسمت پانویس ها، چند نقل قول جدید از بچه های قتل عام و رابطه خاصشان با مسعود افزوده ای... تا یادم نرفته این را هم برای دیگر عزیزان بگویم که انتقاد دوم من به "نه زیستن نه مرگ" مربوط به مجاهد شهید محمد رضا سعادت است که چون خارج از موضوع این بحث است واردش نمیشوم. بهرحال دوست من، همانطور که به خاطر داری دیگر هیچوقت تا همین امروز بر سر این موضوع با هم بحث و جدلی نداشتیم چرا که تو کار دلخواه خودت را کرده بودی و من هم انتقاد را با تو مطرح کرده بودم. هرچند که در تمامی این سالها بعنوان دو دوست صمیمی، به تناوب بر سر موضوعات سیاسی روز و اختلافات اساسی دیگر و همین "مسعود و مجاهدین" بارها و بارها جنگ و جهاد تلفنی میکردیم (برادر خاطرت هست کیو کیو بنگ بنگ!)

البته میدانم که در گذشته و همین حالا هم، انتقادات جدی و گاه موشکافانه ای نسبت به تو و کتابت، از وجوه مختلف و توسط دیگر منتقدین، ایراد شده و میشود. بهر روی از نظر من، مجموعه چهار جلدی "نه زیستن نه مرگ" با حدود ۱۸۰۰ صفحه، منهای انتقادات اساسی مذکور به تو، بعنوان کتاب خاطرات زندان تا آنجا که به خیل عظیم بچه های مجاهد در زندان برمیگردد و به روند و رویدادهای مربوط به آن دوران مربوط میشود، حتی فراتر از توان و قدرت حافظه معمولی یک زندانی، تصویری نسبتاً واقعی ارائه میدهد و بهرحال "مجاهدین دربند" را در ظرف زمانی مکانی خودشان و مبتنی بر ارزشها و اعتقادات ایدئولوژیکیشان، بصورت زمینی و نه فضایی توصیف میکند. ضمن اینکه مقاومت و درد و رنج طیف وسیع دوستان چپ زندان را نیز به خوبی و بطور شایسته ای روایت میکند. پرواضح است که این خاطرات "ایرج مصداقی" است و نه لزوماً خاطرات همه زندانیانی که در لحظات بیشمار و زوایای هزارتوی زندانها، بسا ناگفته ها دارند. مضافاً بر اینکه حافظه خارق العاده و طلایی نویسنده و قلم توانایش به کیفیت این کتاب بسیار افزوده است.

نامه سرگشاده

دوست من، با این نقد مختصر نسبت به "نه زیستن نه مرگ" به هیچ وجه قصد نقب زدن به گذشته و یا پرداختن به موضوعات قدیمی را نداشتم. بلکه برای نقد کتاب جدیدت یا همان «نامه سرگشاده» به دلایل متعدد و بطور اجتناب ناپذیری، ملزم بودم از نقطه صفر رابطه مان شروع کنم. چرا که از نظر من، حداقل از همان ایام، تو دیگر هیچ پای بندی یا اعتقادی به ایدئولوژی مجاهدین نداشتی، بیشتر خطوط سیاسی و مواضع گذشته و حال آنها را قبول نداشتی، طبعاً ارتباط تشکیلاتی ات هم با آنها قطع شده بود، و دیگر حتی هیچ تعلق خاطر و دلبستگی نیز به رهبری و چهره سمبلیک مجاهدین نداشتی و اتفاقاً در یک تقابل و تنش حاد درونی با آنها بودی. این موضوع همانطور که در نامه سرگشاده نیز شروع آن را به بیش از یک دهه قبل ارجاع میدهی، طی سالها رفاقت و ارتباط، برای من و دوستان نزدیک دیگرش روشن بود و چیز غریبی نبود و خودت هم منکرش نبود و صد البته حق مسلم تو در قلمرو فکر و اندیشه و قلب و احساس بوده و خواهد بود.

شاید برای کسانی که شناخت نزدیک و عینی از بافت و باور فکری و عاطفی نسل اول مجاهدین در بعد از انقلاب ندارند جالب باشد بدانند که در موارد بسیار و قریب به اتفاقی، چه در داخل زندان و چه در بیرون زندان در دهه شصت، هوادارانی که بهر دلیل از مبارزه و مقاومت دلسرد میشدند یا دچار مسئله سیاسی و خطی و یا تشکیلاتی میشدند و کنار میکشیدند و جدا میشدند و یا بهر دلیل (از تشکیلات) قطع میشدند، همچنان **پیوندهای عاطفی** و درونی خودشان را با مسعود داشتند و چه بسا در مراحل و شرایط متفاوت دیگر دوباره "جذب" میشدند.

در این رابطه هر هوادار قدیمی سازمان میتواند موارد متعدد این چینی به خاطر داشته باشد. در عین حال بنا به تجربه، وقتی برای فردی این آخرین تارهای پیوند عاطفی هم قطع میشد، بطور برگشت ناپذیری آن فرد دیگر هیچ سختی یا همدلی با مجاهدین پیدا و حس نمیکرد... در اینجا به هیچ وجه منظورم داوری در مورد ترقی یا تنزل هویت شخصی یا سیاسی فرد مفروض نیست بلکه عدم تجانس و ناهمسازی این دو پدیده مورد توجه من است.

انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین

دوست من، اصلی ترین بخش نامه سرگشاده تو به "مسعود رجوی" که پایه اساسی مجموعه انتقادات و اتهامات دامنه دار تو بر آن بنا شده است، مربوط به "انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین" است. در یک نگاه و با یک برداشت "ساده" و از راه دور، میتوان این "پاسخ" را عنوان کرد که معنای این پدیده در نام خودش مستتر است. چرا که صحبت از یک تحول و دگرگونی عمیق و "انقلابی" است در چهارچوب "ایدئولوژی" مجاهدین و مختص روابط و مناسبات "درون مجاهدین" ... بنابراین کسی مثل تو که هیچوقت به معنای دقیق کلمه درون مجاهدین (عضو) نبودی و اعتقادی هم به ایدئولوژی آنها و طبعاً تحولات درون چهارچوبهای آن ایدئولوژی نداری، و حتی یک روز و یک ساعت هم در آن پروسه بسیار پیچیده و طولانی مدت، حضور نداشته و درگیر نبودی، و حتی بعنوان یک ناظر در متن یا حاشیه آن شرایط هم قرار نداشته ای، بطور واقعی فاقد صلاحیت حداقل برای نقد و بررسی آن پدیده قلمداد میشوی.

پاسخ من اما این هم نیست، چرا که من هم حتی یک روز یا یکساعت نه درون مجاهدین بودم، نه در اشرف یا دیگر قرارگاههای رزمی بودم و نه حتی لحظه ای در معرض مباحث "انقلاب ایدئولوژیک" قرار داشتم و به همین دلیل خودم را فاقد کمترین صلاحیت برای ورود به چنین مباحثی می بینم. ولی لازم میدانم همین جا با صداقت و صراحت اذعان کنم که با شناختی که از خودم و مجموعه علایق، وابستگیها، تمنیات و منیتهای خودم دارم و با توجه به برخی تعاریفی که از مفاهیم و مراحل "انقلاب ایدئولوژیک مجاهدین" از راه دور شنیدم یا خوانده ام، حتی جرئت و جسارت یک قدم نزدیک شدن به مباحثی همچون "نفی کامل فردیت و جنسیت" را در خودم نمی بینم... این را از زاویه منفی نمیگویم، اتفاقاً میخواهم تاکید کنم، هر آن کسی که آگاهانه و با اختیار، شهامت و جسارت و از خود گذشتگی ورود به چنین "کوره گدازانی" را داشته، با هر سرانجامی، فرسنگها از امثال من جلوتر بوده است.

قیاسهای بیربط و نامتعارف

با این وجود، فارغ از همه نکات و جزئیات و نقل قولها و روایات غیرمستقیمی که تو آنها را پایه استدلالها و نتیجه گیریهایت در این مبحث قرار دادی، میخواهم بعنوان یک ناظر بیرونی، فقط متدلوزی و نحوه بررسی و شیوه استدلال و البته مقایسه های تطبیقی که در این رابطه انجام دادی را نقد و بررسی کنم. به نظر من اولین اشکال و نقص اساسی این کار "تحقیقی" و بقول خودت "روشنگرانه" تو، قیاسهای مع الفارق (تشبیه های بیربط) و بررسی پدیده ها در خارج از ظرف زمانی-مکانی شان و بدور از شرایط و محیط پدیدار شدنشان میباشد.

بعنوان مثال، تو جا به جا و به اشکال گوناگون، رفتار و روابط درونی **مجاهدین** را (حتی با پیش فرض واقعیت داشتن تمام آن روایات) با رویدادها و روابط دوران حاکمیت «استالین» و ماجرای بیابانهای سیبری و یا دوران حکمرانی «مائو تسه تونگ» و ماجرای "انقلاب فرهنگی" و حتی رویکردهای حزب فاشیست آلمان در زمان اقتدار «هیتلر» و البته بطور معنی داری با «خمینی» در دوران سیاه حاکمیتش، مقایسه کرده ای و در این فرایند به نتایج "مطلوب" و خیره کننده ای هم رسیده ای!

آیا تشبیه و مقایسه ماهیت و عملکرد یک گروه اپوزیسیون "مغلوب" که حتی حق حضور در خاک و سرزمین خودش هم توسط حکومت و قدرت "غالب" سلب شده و یک وجب خاک از خودش ندارد، با گولهای سیاسی و نظامی مسلط جهان و ابرقدرتهایی همچون جمهوری خلق چین و اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و آلمان نازی که هرکدام در دوران مورد بحث، سالها در سرزمینهای پهناور کشورشان حکومت و حاکمیت بلامنازع داشتند، خیلی منطقی و علمی است؟

آیا روابط و تنظیمات تشکیلاتی یک گروه کوچک و "متواری" اپوزیسیون را که در محیط و ملاء اجتماعی محل تولدش، حتی نمیتواند زندگی کند و بیش از سه دهه است از خلق و مردم میهنش که برای تداوم و حفظ بقایش نیاز حیاتی بدانان دارد (همچون نیاز ماهی به آب) و بالاجبار از آنان دور افتاده است، اساساً میتوان با روابط و تنظیمات داخلی و بیرونی تشکیلات عظیمی مثل حزب کمونیست شوروی زمان استالین یا حزب کمونیست چین دوران مائو یا حزب فاشیست هیتلر، آن هم در اوج اقتدار و حاکمیت طولانی مدتشان بر خاک و مردم کشورشان، مقایسه کرد؟

آیا واقعاً عادلانه است اگر یک جنبش اپوزیسیون جهان سومی را که بیش از سه دهه حکم مرگ و نابودی فیزیکی و تشکیلاتیش از طرف قدرت عُدّار حاکم بر خاک و خانه اشغال شده اش، صادر شده و در نبردهای سنگین سیاسی و نظامی و جنگهای روانی ضربات کمرشکنی خورده و بارها تا مرز نابودی پیش رفته و همین حالا هم در معرض همان تهدیدهای جدی قرار دارد، با قطبهای قدرت مسلط جهان در شرق و غرب عالم مقایسه کنیم؟

براستی کدام عقل سلیمی می پذیرد که تار و پود شکل دهنده و درونی یک جنبش آزادیبخش را که (بقول مدعیان) در بهترین دورانش نیروی رزمی موجودش در یک ارتش سمبلیک، از چند هزار نفر تجاوز نمیکرد و همواره در تبعید و در یکی از بدترین نقاط ژئوپلیتیکی و زیستی جهان، وسط بیابان محصور و "محاط" بوده، حالا قیاس کنیم با ساخت و بافت آلوده قدرتمندترین احزاب سیاسی جهان، آنهم در شرایطی که هرکدام با ارتشهای عظیم چندین میلیونی و زرادخانه های پایان ناپذیر، مردم خود و خلق های دیگری را نیز در زیر سیطره خود داشتند و بر بخش بزرگی از این کره خاکی "محیط" و مسلط بودند؟

اتفاقاً جالب است که تو این چنین، با زیرپا گذاشتن اصول حاکم بر متدولوژی شناخت علمی پدیده ها، دست به تشبیه نامتعارف و نامعقول مجاهدین با پدیده های ماهیتاً متفاوت، و خارج از ظرف زمانی و مکانی و شرایط محیطی شان میزنی، ولی وقتی میخواهی شبیه سازی های تاریخی یا ایدئولوژیک مجاهدین را رد بکنی به صراحت میگویی: «اصولاً شبیه سازی تاریخی بی معناست»

روشن است که این قیاسهای نامتعارف و شبیه سازی های مکانیکی، اساساً ناموجه و نامعقول و چه بسا مضحک میباشند. بخصوص وقتی که بر پایه چوبین و لرزان چنین تشبیه ها و استدلالهایی، پا را بر نردبان ذهنیت ها یک پله بالاتر نهاده و تمامی فجایع و اجحافات و تصفیه های خونین ناشی از جنگ قدرت درونی احزاب حاکم دوران استالین یا مائو را در پروسه قبضه کامل قدرت در دولت و دیگر نهادهای حکومتی، و یا مظاهر پلید شخصیتی ناشی از توسعه طلبی تجاوزکارانه فاشیسم هیتلری را، با ۵۰ یا ۶۰ سال تاخیر، تعمیم و تسری میدهی به یک گروه کوچک اپوزیسیون و رهبری "دریدرش" در آنور دنیا ... نیروی اپوزیسیونی که بطور واقعی و نه فانتزی، نه خاک دارد و نه حکومت دارد و نه دولت دارد و نه اهرم قدرت دارد و نه دستش به جایی بند است و نه حتی به مردمی که فکر میکند "ذخیره استراتژیکیش" هستند دسترسی دارد... آن هم گروه و جریانیه که به خاطر سوابق و تجربیات دردناک از گذشته های دور، بهرحال در سه دهه اخیر، از جناح بندی و انشعاب (و نه ریزش) و جنگ قدرت درونی مصئون مانده و به معنی دقیق کلمه فاقد هرگونه قرابت ملی یا سیاسی و یا ایدئولوژیکی با استالین و مائو و هیتلر میباشند.

مقایسه با خمینی پلید

اصلاً چرا راه دور برویم، آیا مقایسه یک گروه اپوزیسیون شناخته شده و شناسنامه دار ایرانی (با تمام عیوب و خطاها و بدیهای مفروضش) که در تمام حیات سیاسیش، هیچ نقش مستقیم و اجرایی در قدرت و حکومت نداشته و بخاطر دفاع از حقوق دمکراتیک خودش و خلعش همواره زیر ضرب بوده، با خمینی و رژیم پلید حاکمش که سرمنشا و عامل اصلی سیاهی و تباهی و نابودی یک خلق، یک انقلاب و یک کشور بوده، کاری اصولی و شرافتمندانه است؟ فارغ از هر تعصب و یا بدبینی، آیا نفس این

کار یک توهین آشکار به تمام نیروهای اپوزیسیون و مخالفین این رژیم تبهکار محسوب نمیشود؟ مگر همین مقایسه ناعادلانه و مودیانه را لابی های خودفروخته و یا همدستان سابق رژیم امثال اکبر گنجی، محسن کدیور، حسین نامور حقیقی و مصطفی تاجزاده و... برای توجیه جنایات رژیم و **تقسیم تقصیر بین جلا و قربانی**، انجام نمیدهند؟

آیا گفته گزافی است اگر معتقد باشیم یک موی سر اپوزیسیون این رژیم جنایتکار را به تمام ریش و پشم و کلاه و عمامه عمال این حاکمیت ضد ملی نباید فروخت (حتی در کارخانه نخ ریسی!)... تاسف بارتر و دردناکتر آن که در تمامی این قیاسهای مع الفارق و شبیه سازی های نامربوط، سعی کرده ایی نتیجه بگیری که این "مجاهدین" و بخصوص "مسعود رجوی" از استالین و مانو و هیتلر و خمینی نیز بدتر و روسیاهتر هستند! (گلی به جمال تو)

دوست من، آیا در دنیایی که لاف در سه چهار دهه اخیرش - که به عمر سیاسی من و تو هم قد میدهد - این همه گروه اپوزیسیون رنگ و وارنگ در هر گوشه آن قد علم کرده و حضور داشته یا دارد، سوژه قحطی است که برای مقایسه این "گروهک" اپوزیسیون ایرانی، با هر توجیه و یا تمثیلی، برویم سراغ غولهای سیاسی ایدئولوژیک و احزاب "فاتح" و قدرت مندی که هرکدام در زمان خود بر بخش عظیمی از یک قاره حکومت میکردند؟ اصلاً چرا با همین استالین و مانو مخوف!... در شرایط اپوزیسیون و دوران جنگهای آزادیبخش (و نه در زمان حاکمیت بلامناز عشان) قیاس نکردی؟

آیا واقعی تر و منصفانه تر نبود که این مجاهدین سراپا تقصیر را با یکی از همین گروههای اپوزیسیون معاصر در شرق و غرب عالم مقایسه میکردی؟ این همه جنبش و جریان و سازمان و حزب و گروه اپوزیسیون، معتبر یا ورشکسته، شکست خورده یا پیروز، ایدئولوژیک یا انتیک، قهرآمیز یا مسالمت جو، انتحاری یا لیبرالی، مذهبی یا مارکسیست، شیعه یا سنی، از راست ترین تا چپ ترین،... در جهان موجود است. مگر کم جنبش ایدئولوژیک و یا باورمند به مثنی مسلحانه، از شرق تا غرب عالم و تا همین خاورمیانه و در حول و حوش کشور خودمان وجود داشته یا دارد؟ بگذریم که بطور واقعی حتی مقایسه یک گروه اپوزیسیون ایرانی با هرکدام از جنبشها و گروههای اپوزیسیون معاصر در سطح جهان، نمیتواند با توجه به سطح فرهنگ اجتماعی، پیچیدگی مبارزه سیاسی در ایران، و شدت شقاوت رژیم، تناسب زیادی داشته باشد.

چند مثال ساده

شاید برای بررسی شیوه تحقیق و تحلیل تو از نقطه نظر شناخت علمی پدیده ها و ملموس تر شدن خطای فاحش تو در این گونه قیاسها و تشبیه ها، لازم باشد با مسامحه به چند مثال متفاوت دیگر (خارج از قلمرو سیاست و اجتماع) اشاره کنم. آیا از نقطه نظر زیبایی شناسانه، منطقی است که سیب زمینی را با سیب درختی مقایسه کنیم و بعد در جواب منتقد یا مدعی بگوئیم که بالاخره هر دو "سیب" هستند... بدون اینکه در نظر بگیریم آن یکی در زیر خاک رشد و نمو کرده و این یکی بر سر شاخسار و در زیر نور آفتاب... آیا از نظر چشایی مقایسه یک سیب نرسیده و خام با یک سیب رسیده، پیشاپیش نتیجه اش معلوم نیست؟ آیا میتوان در محدودتر بودن توان و تحرک یک جنین در رحم مادر نسبت به یک کودک حتی خردسال، برغم وجود اندامهای حیاتی مشابه در هر دو، تردید کرد؟ آیا میتوان توان دفاعی و قدرت مانور یک انسان بالغ در شرایط خطر و تهدید را، از یک طفل خردسال توقع داشت؟ آیا منطقی است که توان آداپتاسیون و انطباق فعال یک موجود خونگرم را با یک موجود خونسرد مشابه فرض کرد؟ آیا هر چیز گردی را میتوان گردو نامید؟

آیا به صرف شباهتهای بیولوژیک و حیاتی، میتوان عملکرد یک سلول سرطانی و یک سلول طبیعی را در یک ارگانیزم زنده یکسان دانست؟ آیا تنظیم رابطه تدافعی یک ارگانیزم حیاتی ضعیف و آسیب پذیر با محیط پیرامونش در قیاس با یک ارگانیزم توانمند و مهاجم، یکسان است؟ طبعاً تمامی مثالهای مذکور و بسیاری مثالهای مشابه دیگر میتوانند از وجوه مختلف بسیار مناقشه برانگیز باشند و حتی مورد سوتعبیر قرار بگیرند. ولی در اینجا منظور من صرفاً تاکید روی اهمیت ظرف زمانی-مکانی و شرایط محیطی و مراحل مختلف تکوینی و تکاملی و ماهیت مختلف پدیده هاست.

اقلیم و انقلاب فرهنگی

دوست من، فکر میکنم در تمامی این شبیه سازی های عجیب و غریب و همانند سازی های بدیع، خود تو هم متوجه این حفره سیاه و خندق پرنشاندنی مابین واقعیات موجود و تصورات مفروض بوده ایی و به همین خاطر، گاهاً برای پل زدن بر روی این

شکافهای آشکار، متوسل به پیش فرضهای مضحک دیگری شده‌ای. مثلاً اصرار داری با اشاره به مقوله مبهم "اقلیم" به مخاطبت اینجور القا کنی که بهر حال رهبری مجاهدین نیز، سرزمینی (وسط بیابانهای عراق) برای حکومت کردن و ارتکاب فجایعی همچون استالین و مائو و هیتلر و خمینی در اختیار داشته است! آیا اگر سفسطه و مغطه دست و پا می‌داشتند، در مقابل چنین قیاسها و استدلالهای بدیع و غریبی، با تواضع زانو نمی‌زدند؟
در مقایسه مائو و مجاهدین نیز، این جمله خودت خواندنی است:
« آقای رجوی، اگر مائو دو دهه پس از انقلاب چین به فکر انقلاب فرهنگی افتاد، شما هم دو دهه پس از تشکیل سازمان مجاهدین به فکر انقلاب ایدئولوژیک و یکسان سازی ذهن ها افتادید»

وقتی تو با چنین استدلال ضعیف و رقت انگیزی، تاکید روی مشابهت فاصله زمانی «دو دهه» در هر دو کیس می‌کنی، و بدینوسیله سعی در ایجاد پل و پیوند تاریخی و شبیه سازی تحولات درونی مجاهدین و انقلاب فرهنگی مائو می‌کنی، واقعاً چه تصویری از شعور مخاطب خود داری؟ این سبک استدلال همانقدر ضعیف و سست است که مثلاً یک مدعی بگوید: «آقای مصداقی، از آنجایی که بیابانهای سیبری پوشیده از برف و یخبندان است ولی بیابانهای عراق گرم و سوزان است، پس بنابراین مقایسه شما در رابطه با استالین و رجوی کاملاً بیربط و تمام تحلیل شما نقش بر آب است!»

آیا منطقی تر و واقعی تر و منصفانه تر نبود که انقلاب فرهنگی مائو را با انقلاب فرهنگی خمینی مقایسه میکردی؟ هر دو قدرت برآمده از یک انقلاب بودند و هر دو حاکم بودند و قدرت بلامنزاع داشتند و هر دو بطور ایدئولوژیک تصفیه های خونین کردند... متأسفانه موارد متعددی از این نوع پیش فرضها و استدلالهای سخیف در بخشهای مختلف این نامه سرگشاده به چشم میخورد که در بخشهای بعدی به برخی از آنان اشاره می‌کنم.

انجمن نجات

تو در حالیکه خودت حتی یک روز و یا یکساعت در روابط درونی مجاهدین و یا در اشرف و میدانهای رزم آنان نبودی، و حتی یک لحظه هم در فضای الزامات و روند واقعی پروسه "انقلاب ایدئولوژیک" قرار نداشتی، با استناد به روایات غیرمستقیم و نقل قولهای چند نفر از دوستان و جادشدگان مجاهدین، آگاهانه چنان فضای هولناک و خوف انگیزی از روابط درونی مجاهدین تصویر می‌کنی که هر انسان شریف و آزاده ی را به این ضرورت میرساند که در اسرع وقت برای "نجات" بازماندگان و اسیران آن قلعه مخوف دست بکاری بزند و انجمن و نهادی برپا کند.

شوربختانه رژیم پلید آخوندی پیش دستی کرده و پیشاپیش برای رهایی اسیران و اغفال شدگان "فرقه رجوی" دست به تشکیل "انجمن نجات" زده است و حتی در این مورد نیز آخوندها از ما جلوتر هستند! خیر، اصلاً قصد طعنه زنی ندارم. اگر واقعاً طی ۲۵ سال گذشته چنین فضای تیره و تاری بر روابط درونی اپوزیسیون محوری رژیم سایه انداخته که حتی ما را هم از راه دور متلاطم و متوحش میکند، پس چرا آنانی که خودشان در آن مجموعه هستند به این شرایط سراسر تحقیر و تجاوز و تعدی تن داده اند؟

بی تردید با چنین برداشت و تصویری، اولین فکری که به ذهن هر انسان حتی بی طرف و بی غرضی خطور میکند اینست که لابد در میان آن بیابان برهوت در "اقلیم" اشرف، یک مشت انسان مستأصل و بی آینده و بی اراده و زبون که به هر حقارتی خو کرده اند، بسر می‌برند و چیزی هم از زندگی شرافتمندانه نمیدانند و یا تجربه ای از شیرینی و لذایذ زندگی آسوده و بی دردسر در مام میهن و یا در خاک فرنگ در کوله بار زندگیشان نداشته اند.

کیست که نداند بسیاری از رزمندگان ارتش آزادیبخش ملی و ساکنان کنونی اشرف و لیبرتی، انسانهای آگاه، مبارز و فداکاری هستند که حدود دو و یا سه دهه است از تمامی امکانات و امتیازات مادی و معنوی و عاطفی زندگی فردی و خانوادگی خود دل کنند و دست شستند و نا امن ترین شرایط رزمی و سختترین محیط زیستی را برای نیل به آرمان آزادی مردم و میهن اسیرشان تحمل میکنند.

حتی اگر هیچکس نداند لااقل تو که بخوبی میدانی بخش بزرگی از آنان، یاران و همبندان من و تو و ما بودند که چه بسا میتوانند مثل من و تو زندگی امن تر و آینده دارتری در فرنگ و یا در همان ایران داشته باشند. آنها داوطلبانه رفتند و امثال ما، به هر

دلیلی، انتخاب کردیم که نرویم. باز هم تاکید میکنم اگر هیچکس نداند تو که با برخی از آنان همبند و همدرد بودی و یا در راهروهای مرگ با هم در صف اعدام قرار داشتید.

آیا این رسم مرّوت و جوانمردی است که همبندان و هم‌زمان آن دوران زندان، و سلحشوران بعدی صحنه های جنگ و جهاد را، تا این حد خوار و حقیر در دستان موجود مخوفی بنام "مسعود رجوی" ترسیم میکنی؟ بچه هایی که هرکدامشان در زمینه جبرستیزی و ظلم ناپذیری، به شهادت زندگی سی و چند ساله سیاسی شان، انسانهای سست عنصر و فرومایه ی نبودند و نیستند.

جدادگان

من البته آمار دقیقی ندارم ولی حدود یک تا دو هزار نفر از افرادی که در مراحل از مبارزه، داوطلبانه در قرارگاههای مرزی مجاهدین حضور داشتند، هم اینک در نقاط مختلف جهان زندگی سیاسی و یا عادی خودشان را دارند و بیشترشان کماکان از دور و نزدیک حامی همین نیروی اپوزیسیون هستند و در همایش ها و فعالیتهای سیاسی مجاهدین کم و بیش شرکت میکنند. ضمن اینکه میدانم بخصوص طی یک دهه گذشته و در بحبوحه جنگهای مهیب غرب با عراق و در شرایط بسیار خرد کننده نظامی و امنیتی ناشی از این بحرانها، چند صد نفر از افراد سابق ارتش آزادیبخش ملی، به اجبار یا با اختیار، به ایران رفتند... در این میان چند ده نفر از آنان متأسفانه خودشان را به آخوندها فروختند که بعداً به کشورهای غربی بخصوص اروپا فرستاده شدند، و کاملاً به خدمت **واواک** درآمدند و وارد شبکه جنگ روانی گشتاپوی ملاها علیه مجاهدین شدند. بگذریم که همه آنها با اسم و رسم برای من و تو و بسیاری دیگر از فعالین سیاسی در غربت شناخته شده هستند.

البته حدود چند صد نفر نیز طی این چند سال، به دلایل و انگیزه های مختلف، از اشرف خارج شدند و بعد از پشت سر گذاشتن شرایط خیلی سخت در **تیف** و ترکیه و...، ضمن حفظ مرزبندیهایشان با رژیم پلید آخوندی، سرانجام به کشورهای اروپایی پناهنده شدند که بخشی از این افراد، دیگر هیچ نزدیکی با مجاهدین ندارند و از وجوه مختلف، مخالف سیاستهای مجاهدین هستند. فکر میکنم بخش عمده روایتهای تو در مورد روابط درونی سازمان، از قول تعدادی از همین افراد میباشد.

صادقانه بگویم من نوعی، درد و رنج و احوالات عمیقاً درونی این دسته از افرادی را که بعد از سالها مبارزه و مقاومت، تصمیم به ترک میدان و جدایی از یاران سابق خود میگیرند، نمیتوانم حس کنم. ولی واقعاً سعی میکنم آنها را درک کنم. نمیشود بسادگی و بی خیال از کنار آن گذشت. بعد از یک عمر رزم و رنج و زندگی در سلول و بندهای زندان، و یا سنگر و میدانهای جنگ و عبور از طوفان تصادمات و تلاطمات بین المللی، به هر دلیل موجه یا ناموجه، انسان به نقطه ایی برسد که از همسنگران و همقطاران خود جدا شود، به یاران سابق در آن محیط طوفان زا پشت کند و با دست خالی و کوله باری از تلخکامی و دلسردی و شاید تحقیر راهی ناکجا آبادی شود که یک طرفش جلاد یاران ما با ولع برایشان آغوش باز کرده و در طرف دیگر بیابان برهوت و بی انتهایی که هیچ سرانجامی در آن نمی بینند. من چون خودم هیچوقت این شرایط و این حالات را تجربه نکردم نمیتوانم آن را بطور واقعی حس کنم.

شاید ضروری باشد برای دیگر مخاطبین، یادآوری کنم که دهها تن از دوستان و یاران و همبندان عزیز من، با رشادت و صداقت، انتخاب کردند که به صفوف مقدم نبرد در ارتش آزادی به پیوندند و رفتند. بسیاری از آنان در دهه خونین شصت دلاورانه بر خاک افتادند. برخی از آنان هنوز در اشرف و لیبرتی هستند و برخی دیگر بازگشتند که بیشترشان، علیرغم برخی جراحتهای و آسیبهای جسمی یا روحی، هنوز حامی و همکار مجاهدین در اروپا و امریکا هستند. تعدادی دیگر منتقد و یا مخالف مجاهدین شده اند که من از همین طریق توانسته ام تا حدودی درد درونی آنان را درک کنم. ضمن اینکه به عنوان یک وظیفه تلاش میکنم با همین قلم ناچیز، با افتخار از آن یارانی که جاودانه شدند تجلیل کنم. از دوستانی که هنوز پابرجا، در متن یا حاشیه مقاومت تلاش میکنند تقدیر میکنم و با دوستانی که دل شکسته و دل چرکین شده اند مدارا و دلجویی میکنم و البته همه آن عزیزان را با هر موضع و دیدگاهی، مادامیکه با جمهوری جلاادان مرز سرخ دارند محترم میشمارم.

روایات متفاوت و متناقض

دوست من، با این توضیح (البته بیشتر برای مخاطبین غیر از تو) میخوامم بگویم که من هم بسیاری از یارانم در اشرف بوده و یا هنوز هستند و بهرحال، کم و بیش و از راه دور، از شرایط آنجا مطلع هستم... در مورد برخی روایات که تو غیر مستقیم از طریق چند تن از جادگان، در باره مناسبات و مسائل درونی آنجا به تفصیل نقل کردی، میدانم که در نقل قول دروغ نمیگویی ولی سوال اساسی این است که آیا این **جزء** بیانگر **کل** واقعیات بسا بزرگتر موجود بوده است؟ پس نظر و روایت آن یکی دو هزار نفری که دوره های متفاوت کوتاه مدت و یا بلند مدت را در آن جا بوده اند و در مراحل از پروسه انقلاب ایدئولوژیک نیز حضور داشتند و هم اینک در اروپا و امریکا و استرالیا و ... به دور از "جبر جو" و خارج از آن روابط "استالینیستی" زندگی میکنند، چه میشود و کجا باید به حساب آید؟

راستی حقیقت پایداری و ماندن بیش از سه هزار نفر از ساکنان کنونی اشرف و لیبرتی در آن "جهنم مجسمی" که تو تصویر میکنی چطور توجیه میشود؟ روایت آنان در این کیفرخواست تو کجا ثبت و یا منظور شده است؟ کجا به حق انتخاب آگاهانه و آزادانه آنان در این دادخواست تو اشاره شده است؟

تو که خودت هیچ تجربه مستقیم و عینی حتی برای یک لحظه از آنجا نداری، با کدام معیار یا موازین تحقیق منصفانه و پژوهش علمی، بر پایه روایاتی از طرف چند نفر از افرادی که سابقاً آنجا بودند، سر تا پای یک جنبش مقاومت اپوزیسیون با چندین هزار عضو و دهها هزار سمپات تشکیلاتی و بیش از چهار دهه سابقه حیات سیاسی را این طور مغرضانه سیاه و تباه نشان میدهی؟ تکلیف آن سه هزار نفری که آنجا مانده اند و به سوگندها و میثاقهای خود برای ادامه مبارزه (چه قبول داشته باشیم و چه نداشته باشیم) پایبند هستند و در وسط میدان واقعی جنگ رو در رو با دشمن خود، با هر توجیه و تفسیری، حاضر نشدند به یاران خود پشت کنند، چه میشود؟

سهم آنان از عدالت تو در این بقول خودت "دادگاه خلق" و محکمه عدلی که با عنوان نامه سرگشاده بر پا کردی، کجا رفته است؟ آیا غیر از این است - فارغ از همه تعارفها - که در این "سناریوی سیاه"، همه آنان افرادی « واداده و بی اراده و تحت نظام» تعریف میشوند و لاجرم تو و همان چند دوست راوی تو، مظهر راستی و درستی و پایداری... میشوید؟

جاده عدل و انصاف ، تمام حقیقت

براستی تو را چه میشود؟ میدانم بخوبی بیاد داری که آقای طالقانی در یکی از آخرین صحبت هایش با آن صدای پر طنین و تک سرفه های خاطره انگیزش توصیه و تاکید میکرد:

« ولا یجرمنکم شنان قوماً... مبادا دشمنی و عداوت شما با فرد یا گروه و جریان و قومی، باعث خروج شما از جاده عدل و انصاف، در قضاوت و داوری تان گردد...»

پس تو چرا در رابطه با دوستان و یاران و همراهان سابق خودت تا این حد در قضاوت و داوری به خطا رفتی و جفا کردی؟ آیا شدت خشم و غضب تو نسبت به مجاهدین و رهبریش و بخصوص نسبت به مسعود رجوی (به هر دلیل و انگیزه سیاسی یا رفتاری...) که سالهاست در درون تو وجود دارد، باعث و بانی این داوری ظالمانه و عدول تو از جاده عدل و انصاف در سطح همگانی و عموم نشد؟ تو میگویی راویان سناریو تو که هیچ نیازی هم به معرفی شان نمی بینی، حقیقت را گفته اند چرا که تو به آنها اعتماد کامل داری، و من به عنوان یک ناظر بیرونی میگویم بسیار خوب ولی آیا این "تمام حقیقت" بود؟

شاید بدانی که در همین غرب وحشی، در تمامی مجامع حقوقی و دادگاهها و دادخواهی های قضایی در هر سطحی، هر کسی که بر صندلی شهادت در پیشگاه عدالت می نشیند، فرق نمیکند شاهد یا مدعی یا متهم باشد، بلافاصله بعد از معرفی خودش میبایست سوگند بخورد:

« *The Truth, the whole Truth and nothing but the Truth* » یعنی « حقیقت، تمام حقیقت، و نه چیزی غیر از حقیقت »

حالا دوست من، سوال اینست آیا آنچه در نامه سرگشاده و بعبارتی کیفرخواست تو آمده "تمام حقیقت" بود؟ آیا فقط همان چند نفر دوستان تو تمام حقیقت را در مشت داشتند و آن چند هزار نفر دیگر در اشرف و لیبرتی که اتفاقاً بدلائل محکمه پسند، میتوان بیشتر به شهادتشان استناد کرد، هیچ سهمی از "حقیقت" در دست نداشتند؟

به این میگویند «تنها به قاصی رفتن و راضی برگشتن!» حالا حق و حقیقت اصلاً سر خودش را بخورد، لاف در نتیجه گیریها و قضاوت‌های بسیار منصفانه و بی غرضانه خودت که پی در پی و در پی هر پاراگراف صادر میکردی یک جای خالی نیز برای دفاع متهم "غایب" می گذاشتی!

گزارش دیده بان حقوق بشر - خروج ممنوع!

تو خودت داستان آن گزارش ردیلانه دیده بان حقوق بشر با عنوان «خروج ممنوع» و ماجرای آن دوازده مرد خبیث را که سال 2005 منتشر شد، بخوبی میدانی... یادت هست هنگامی که درباره آن صحبت میکردیم چی به من گفتی که من با تعجب پرسیدم: خوب اگر میتوانستی کاری بکنی پس چرا نکردی... (توضیح بیشترش را اگر صلاح دانستی بخودت واگذار میکنم).

برای آگاهی بیشتر هموطنانم در مورد این گزارش لازم است یادآوری کنم که سازمان دیده بان حقوق بشر شاخه خاورمیانه آن، زیر نظر "گری سیک" یکی از سیاستمداران کهنه کار و با نفوذ آمریکایی و یکی از حرفه ای ترین و با سابقه ترین لابیستهای و دلالان سیاسی-نفتی، سال 2005 دست به تهیه و انتشار یک گزارش کاملاً مغرضانه علیه مجاهدین، اشرف و "فرقه رجوی" زدند.

فرد ایرانی تهیه کننده این گزارش ناجوانمردانه، یکی از افراد شبکه لابی جمهوری اسلامی بنام "هادی قائمی" در امریکا بود. فردی که از طرف رسانه های خاص و امدادهای خاص تر، چهره "فعال حقوق بشر" بخود گرفته بود. البته در جریان اعتراضات و همایش های هموطنان در خارج از کشور همزمان با قیام ۸۸ چهره واقعی او و همکاریش با لابی جمهوری اسلامی "نایاک" کاملاً علنی و رسوا شد.

گزارش «خروج ممنوع» در برگزیده مصاحبه های تلفنی با دوازده نفر از بریده های مجاهدین بود که به خدمت وزارت اطلاعات رژیم اسلامی درآمده بودند. آن گزارش باب طبع «طالبان نفت و دلار» تبدیل به یکی از بُرنده ترین تیغهای سیاسی شد که به مدت هفت سال، سر و روی مجاهدین در اشرف را خونین کرد، حفظ نام مجاهدین در لیست تروریستی آمریکا و اروپا را توجیه کرد، و سیاست مامشات غرب را بنفع ملاها تقویت کرد...

حال سوال من اینست: در مقایسه گزارش ۹۲ و گزارش خروج ممنوع، صرفنظر از تمام تفاوتها در شکل و ادبیات و سوزها و منابع، از لحاظ محتوایی چه تفاوت اساسی مابین این دو گزارش در ارتباط با مجاهدین و روابط درونی شان وجود دارد؟ آیا گزارش تو در مجموع، چهره مجاهدین را مخدوش تر و آلوده تر، و حتی بدتر از خمینی و حاج داوود رحمانی نشان نمیدهد؟

روشن است که امثال «گری سیک» و نایاک و هادی قائمی وظیفه تاریخی خودشان را برای غارتگران بین المللی در تجارتهای کلان «نفت در برابر خون» انجام میدهند ولی دوست عزیز، مایبی که روزگاری نه چندان دور، در کف همین خیابانهای فرنگ شعار «No Blood for Oil» سر میدادیم آیا مجازیم دست به کاری بزنیم که محصولش اتفاقاً بر روی پیشخوان همان تجار «نفت و خون» - چه ارتجاع داخلی و چه استعمار خارجی - بعنوان سلاحی تیزتر، کاری تر و موجه تر برای سربریدن یک اپوزیسیون "مزاحم" مورد استفاده قرار بگیرد؟

ایکاش روزی حسن داعی برخی ایمیل هایی را که در جریان پروسه حقوقی دادگاه واشنگتن در اختیار دارد علنی کند تا بهتر ببینی ریختن خون همین رهبران مجاهدین بدتر از استالین و هیتلر و خمینی، برای امثال نایاک و تریتا پارسا و هادی قائمی و... و کارفرمایان شان، چقدر دوست داشتنی و گواراست...

ظرف زمانی-مکانی، شرایط و ضروریات محیطی

همانطور که قبلاً تاکید کردم یکی از خطاهای فاحش تو در نامه سرگشاده، از نقطه نظر تحلیل و تحقیق علمی پدیده ها، منفک کردن آنان از ظرف زمانی-مکانی و شرایط محیطی شان است. توجه میکنی که من به هیچ وجه وارد جزئیات و چند و چون روایات تو از روابط درونی مجاهدین نمیشوم و سعی میکنم برخلاف تو، مختصات خودم را در این بحث بعنوان یک ناظر بیرونی حفظ کنم.

اینکه افراد یک مجموعه انسانی به دلایل خاص و کاملاً تعریف شده و پذیرفته شده برای جمع خودشان، و به ضرورت نیاز محیط و شرایطی که آگاهانه در آن قرار گرفته اند، و صد البته در جهت اهداف مورد تأیید تک تک شان در آن گروه و نظام جمعی، داوطلبانه حریم و حصارهای فردی را بشکنند و درونی ترین لایه های خصوصی خودشان را در حضور جمع عیان کنند، پدیده ی خیلی غریبی نیست. به نظر من تشریح و آناتومی بُرشی "انقلاب ایدئولوژیک" و به نمایش گذاشتن گزینشی تک صحنه هایی از آن پروسه طولانی و حساس، آن هم فارغ از شرایط و محیط شکل گیری و ضرورتها و اهداف آن، قطعاً به نتایج چه بسا دور از حقیقت و نادرستی راه میبرد.

ترجیح میدهم بعنوان مثال، البته با مسامحه، به یکی از خاطرات خود تو در "نه زیستن نه مرگ" اشاره کنم. آن جایی که تو در سلول در حضور یاران همبند سعی میکردی با چیزی شبیه پنس، ذره ذره محتویات خشک شده در رکتوم (مقعد) یکی از بچه های زندان را تخلیه کنی... تا بتوانی از درد و فشار طاقت فرسای ناشی از بیوست مزمن و بسیار حاد یک دوست عزیز زندانی، در آن شرایط و محیط خاص، کم کنی و کمکی باشی. کاری که تو با روی باز و با صمیمیت میکردی و آن دوست همبند نیز با صمیمیت متقابل و اختیار کامل، بدون هیچ ملاحظه یا رودربایستی، در مقابل بقیه عریان بود و هیچکدامتان نیز دچار حالت حجب و خجالت و محذور اخلاقی نمیشدید و هیچکس هم در آن محیط و روابط، علیرغم شکل نامانوس کاری که میکردی، دچار احساس ناخوشایندی نمیشد.

حالا تصورش را بکن همین مورد ساده و چه بسا صدها مثال دیگر از تنظیم رابطه ها و مقتضیات زندگی در بند و زندان را که محصول یگانگی و صمیمیت و اوج انسانیت بچه هایی بود که سالها با هم در زندان زندگی کرده بودند، بطور انتزاعی مثلاً در مقابل دیدگان فرد عادی قرار دهیم که هیچ وقت زندان نبوده و چیزی زیادی هم از شرایط زندان و روابط شکل گرفته انسانها در آن محیط نمیداند، و اصلاً نداند که ضرورت و هدف تو از این کار چه بوده است. واقعاً فکر میکنی برداشت فرد مفروض، از راه دور، درباره آن واقعه چه خواهد بود و چه واکنش طبیعی از خودش بروز میدهد؟ آیا اگر احساسش را مثلاً با واژه هایی همچون چندان آور، مضمّن کننده و یا وقیح، بیان کند خیلی باعث تعجب ما (بچه های زندان) خواهد شد؟

یا فرض کنیم کسی که اطلاع چندانی از پروسه عمل جراحی به عنوان یک شیوه و متد درمانی ندارد و چیز زیادی نیز در رابطه با فضای واقعی اتاق عمل نمیداند، و بعد مثلاً وقتی در خانه خودش نشسته، او را با چند عکس close-up از یک بیمار در زیر تیغ جراحی مواجه کنیم. در چنین حالتی آیا تصور و احساس فرد مزبور از آن صحنه ها، مترادف با واژه هایی همچون شناخت و قساوت و خونریزی خواهد بود؟

در مثالی دیگر یک فعال خوش برخورد اجتماعی و یا روشنفکرِ فرضاً عضو کانون پرورش فکری کودکان (در قیل از انقلاب) را در نظر بگیریم که به خاطر مسائل سیاسی و امنیتی، ناگهان فراری میشود و مجبور به زندگی مخفی در خانه تیمی شده است و طبعاً روابط اجتماعی او با دیگران کیفاً دگرگون میشود. آیا تفاوت فاحش تنظیم رابطه ها و مناسبات اجتماعی کنونی و قبلی او (مثل تغییر چهره و پرهیز از تماس با بستگان یا خودداری از دیدار دوستان یا آفتابی نشدن در محل زندگی و کار و...) در نگاه افراد یا دوستان و حتی بستگانی که اساساً شرایط و موقعیت کنونی و انگیزه های درونی او را نمیدانند یا درک نمیکنند، بسیار عجیب و غریب یا حتی مشکوک و مذموم به نظر نیاید؟

بدیهی است که در مثل مناقشه نیست و من در تمامی این تشبیه ها که البته میتواند با سونیت، سوتعبیر هم شود فقط میخوام توضیح دهم که با منفک کردن پدیده ها و رویدادها از ضرورتها و شرایط محیطی و ظرف زمانی-مکانی شان، تا کجا میتوان قضاوتها و ارزیابی های بیرونی را به بیراهه و خطا برد و به تصورات غیر واقعی و منحط دامن زد.

در بررسی مناسبات و روابط درونی مجاهدین و بچه های اشرف بطور خاص، باید در نظر داشت که آنها سالیان دراز، دو دهه یا سه دهه و گاه بیشتر در محیطهای مختلف و شرایط سخت و پر تلاطم و پرخطر بسیاری با هم بودند، با هم حبس و زندان کشیدند و شکنجه شدند، با هم در میدانهای نبرد بودند، زندگی سنگری و تنگاتنگی داشتند، جنازه تکه تکه شده یا بدنهای شرحه شرحه شده یاران و همسنگرانیشان را بر دوش کشیده اند، طوفانهای مهیب سیاسی و جنگهای چند جانبه در منطقه و بمبارانهای بیرحمانه و سخت ترین شرایط محاصره را با هم پشت سر گذاشته اند.

بنابراین در چنین فضایی که بطور قابل باوری، سرشار از یکرنگی و یگانگی و بیرنگی است (چه بسا خیلی بیشتر از بچه های زندان) و هر فردی خودش را در جمع و آرمان جمعی شان حل کرده است، اینکه مثلاً افراد در حضور جمع، با نیت خیر و هدف مشروعی که خودشان بدان باور دارند، بدون هیچ حصار یا محذوری، لایه های درونی افکار یا تمایلات یا هواهای نفس شان را باز و بازگو میکنند، موضوع خیلی غریبی نمیتواند باشد.

شاید بسیاری بدانند که در همین فرنگ، یکی از شیوه های مدرنی که پزشکان مشاور و متخصص امور روانی در زمینه های مختلف رفتارشناسانه ارائه میدهند، کار گروهی و باز کردن درون و مشاوره در جمع برای بازپروری میباشد و چه بسا هرکدام از ما لاقلاً در فیلمهای سینمایی یا آموزشی مختلف، شاهد این سبک از علم نوین روانشناسی و کارکرد موثر آن در جمع بوده ایم. باز هم یادآوری میکنم که هدف من از پرداختن به این موضوعات، بدون اینکه قصد ورود به جزئیات و یا متن جریان را داشته باشم، صرفاً برجسته کردن خطاهای عمدی و یا سهوی تو در نحوه برخورد به روابط درونی مجاهدین، و سیاه نمایی آن مناسبات با حذف شرایط و محیطی است که این پدیده اساساً در آن تعریف و تبیین میشود.

حضور حیرت انگیز و نامرئی در همه جا!

یکی از حیرت انگیزترین نکاتی که در نامه سرگشاده به چشم میخورد نقش استثنایی است که خود تو با حضور نامرئی، در تمام صحنه ها و صفحات برای خودت قائل شده ای. بطور خاص وقتی در مورد "انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین" صحبت میکنی، مسعود رجوی را که بقول خودت خالق و کاشف آن پدیده پیچیده و عمیقاً ایدئولوژیک بوده، بر روی صندلی اتهام می نشانی و بعد خودت که حتی یک روز هم در آن پروسه و محیط نبوده ای و به اندازه بال مگسی پرش هم به تو نخورده، بر روی سکوی خطابه میروی و تمامی مراحل و بندها و دقایق و روند آن پدیده را، به روایت خودت و البته کاملاً متضاد و مغایر با تعاریف و تفاسیر خود خالقین آن، برایش تعریف و تشریح میکنی و قدم به قدم و لحظه به لحظه با علم غیبی که داری تمام نیت ها و اهداف جاه طلبانه و فریبکارانه رجوی را در پس هر اتفاقی، بازخوانی میکنی و جلوی رویش میگذاری!

این البته پیچیدگی و کارکرد استثنایی ذهن و مغز خلاق "انسان" است که از همان دوران طفولیت و کودکی تا لحظه مرگ، در فرایند و امتداد "انعکاسات عین در ذهن" انبوهی خیالپردازی و رویاسازی و تصورات در مورد هر پدیده و در هر زمینه و در هر لحظه از زندگی، در صندوقچه ذهن خود خلق میکنند... ولی دوست من، بروز بیرونی خیلی از این تخیلات و تصورات بعنوان واقعیات انکارناپذیر، گاه برای خود انسان و یا دیگران، فاجعه بار و جبران ناپذیر است!

در "نه زیستن نه مرگ" تو با اینکه در برخی جاها و صحنه ها یا در بعضی مقاطع زمانی، مستقیماً حضور نداشتی (مثل شرایط زندان قبل از دستگیری یا بندهای دیگر و یا واحد مسکونی و...) ولی به اعتبار زندان ده ساله ات، بهر حال میتوانستی با قلمت به قلمرو همان مکانها یا زمانها نیز سرک بکشی و داشته ها و دانسته های غیر مستقیمت را نگاشته کنی و در ذهن مخاطبت، کمتر جای تردید برای غیرواقعی دانستن آن ها باقی میماند.

حال آنکه به نظر من، در «کتاب نامه» جدیدت برای قالب بندی کردن **ذهنیات** و **ضدنیتهایت** بعنوان **واقعیات** انکارناپذیر، سخت به خطا رفتی و آگاهانه پا روی حق گذاشتی. نمیدانم شاید خودت هم در درون به لرزان بودن بیشتر پایه های استدلالی ات واقف بودی و به همین خاطر، پیشاپیش برای منکوب کردن مخاطب، با اصرار تمامی قضاوتها و پیش داوریها را به عنوان احکام قطعی صادر میکنی و بطور غیرعادی به هنگام صدور حکم، در جایی نمیکویی «به نظر من... یا من فکر میکنم... یا اینطور به نظر میرسد...» یاد پدر طالقانی بخیر: *مبادا دشمنی و عداوت شما ... باعث خروج شما از جاده عدل و انصاف در قضاوت هایتان شود.*

اعدام ایدئولوژیک – مرگهای مشکوک

وقتی تشبیه های حیرت آور و داوری های بهت انگیز تو را در رابطه با مقایسه رجوی و استالین و مانو و هیتلر و خمینی میخواندم، بعضی مواقع ناخودآگاه خودم را جای افرادی میگذاشتم که چیز زیادی از مجاهدین نمیدانند و یا فضای مثبتی نیز از آنان ندارند. آنوقت بطور دلهره آوری مترصد و مشتاق میشدم که ببینم در **آخرین سکانس این سناریو سیاه**، همانند فجایع و کشتارهای خوفناک دگراندیشان و مخالفین دوران استالین و مانو و هیتلر و عهد عتیق و دادگاههای انگیزاسیون... چه به روز مخالفین و قربانیان تشکیلات فاشیستی رجوی درآمده است!

قصه مزاح ندارم. باورکن فضایی که تو از روابط درونی مجاهدین و چهره مخوفی که از رهبری این جنبش ارائه میدهی، بطور طبیعی و اتودینامیک نباید انتظار چیزی کمتر از رگبار مستمر جوخه های مرگ و جنازه های یخ زده و کوره های آدم سوزی و بدنهای شقه شده آویزان در چهار گوشه "اقلیم" اشرف را داشت. این قانونمندی، انکارناپذیر است. فرد یا نظام یا تشکیلاتی که مستبد است به سرکوب متوسل میشود و سرکوب لاجرم به شکنجه میرسد و شکنجه بطور سیستماتیک به قتل و اعدام ختم میشود. پرواضح است که سرکوب و استبداد با دیسیپلین و انضباط نظامی کیفاً متفاوت است.

ولی ظاهراً در سکانس آخر این سناریو، دست تو خالی ست و فقط بطور اجمالی به دو سه مورد خودکشی یا مرگ مشکوک به روایت شاهدان گمنامی اشاره میکنی که دیگر حتی نمیگویی آن شاهدان را میشناسم و به آنها اعتماد دارم. هرچند روشن است که منابع ناموثق تو در این رابطه، کدام افراد یا سایتهای آلوده اطلاعاتی میباشند... بهرحال برای اینکه مخاطب وحشتزده و منزجر از آن همه ظلم و شناعت مجاهدین در حق اعضایشان را که تو در سناریو سیاه تشریح میکنی، دست خالی و مسئله دار از آن «مثلث برمودا» برنگردانی به ناگاه متوسل به ترم عجیبی بنام "اعدام ایندولوژیکی" میشوی!

واقعاً قابل فهم نیست که این اصطلاح را از کجا گیر آورده ایی و چرا به این شکل مخاطبت را گمراه میکنی؟ شاید منظورت این است که علیرغم اینکه آن افراد ناراضی، اعدام فیزیکی نشده و کشته نشده اند اما از لحاظ ایندولوژیکی دیگر مرده اند و مجاهد نیستند؟! البته بیشتر به نظر میاید که میخواهی هر جور شده این کمبود اساسی سناریو، یعنی سکانس پایانی «قتل و اعدام» را با این عبارت جعلی، در ذهن مخاطب جا بیاندازی...

در ضمن برای اینکه احياناً روزی، با حضور شاهدان واقعی و موثق و اثبات جعلی بودن این اتهام جنایی، مبدا کسی مدعی تو بشود، پیشاپیش برای آب بندی کردن کیفرخواست مربوطه، در جایی میگویی «شلیک آب دهانها از تیرباران بدتر بود!». البته تیربارانی که اساساً در کار نبوده و خود تو هم به صراحت چنین ادعایی نداری. ولی در مورد عمل زشت تف کردن (بیخشد شلیک آب دهان) لازم است که کشف حقیقت در این باره را به شاهدان واقعی و منصف و معلوم (و نه مجهول) از طرفین برخورد و اگذار کرد.

هرچند نکته قابل تامل در این سناریو سیاه در آن جاست که گروهی چنین مخوف و منحط که در سقوط و انحطاط، همطراز استالین و مائو و هیتلر و خمینی تصویر میشوند، چگونه است که در سکانس پایانی بقول خودت کارشان به «شلیک آب دهان» میرسد؟

در رابطه با گزارشات بی پایه و نامعلوم، بطور نمونه اشاره به مرگ مشکوک "مهری موسوی" میکنی و از اینکه مثلاً در اطلاعیه مجاهدین در رابطه با شهدای بهار 2003، موقعیت تشکیلاتی او عضو شورای رهبری مجاهدین اعلام نشده است، بطور مضحکی نتیجه میگیری که لابد یک کاسه ایی زیر نیم کاسه بوده است! البته این درجه از سوطن و سونیت نسبت به یک گروه اپوزیسیون فداکار و اصیل که لااقل با بسیاری از نفرات آن سابقه آشنای و هم بندی داشتی، از نقطه نظر ارزیابی داوربهای دیگر، خیلی قابل تامل است.

ولی دوست من، جهت اطلاع و شاید تخفیف سوطن شما باید عرض کنم که مجاهد شهید «مهری موسوی» از مسئولین ارشد مجاهدین در امریکا و کانادا بود و من شخصاً، آن زن فروتن و فداکار را میشناختم. او شهروند امریکا بود و در زیر بمباران سنگین مراکز مجاهدین توسط هواپیماهای امریکایی کشته شد. اتفاقاً در همان اولین مراسم بزرگداشت شهدای آن چند روز در واشتگتن، عکس آن انسان شریف و زن آزاده در کنار عکس دیگر شهدای مجاهدین قرار داشت.

گذشته از همه اینها، تو که بخوبی میدانی مجاهدین، اسیران جنگی خودشان را که در صحنه جنگ رودرو، دستگیر شده بودند با سرویس و خدماتی بهتر در مقایسه با اعضای خود نگهداری میکردند و همین مسعود رجوی حکم آزادی تمامی آنان را صادر کرد. خود تو در همین نامه سرگشاده اشاره میکنی که حتی نفوذی های رژیم خونخوار آخوندی، با ماموریت شناسایی و ترور، هیچکدام توسط مجاهدین اعدام نشدند و نهایتاً به داخل خاک ایران برگردانده شدند. چرا باید چهره آنان را علیرغم همه خطاها و عیوبشان، تا این حد مخدوش و خط خطی ترسیم کرد؟

خودت بخوبی میدانی پارتیزانهای جنبش ضد فاشیست در اروپا و یا انقلابیون الجزایر، یا رزمندگان ویت کنگ، یا جنبش فلسطین و الفتح و... با جاسوسها و نفوذی های دشمن چه معامله ای میکردند. حتی برخورد آنان با یاران خائن یا خاطی شان در زمان جنگ را هم که همه میدانیم.

حتماً خیلها فیلم "زنده باد زاپاتا" را دیده و بیاد دارند که امیلیانو زاپاتا برادر خودش را که از فرماندهان ارشد جنبش بود، بعد از سالها رزم مشترک، بخاطر تخطی از اصول پذیرفته شده جنبش آزادیبخش، درجا به جرم خیانت محکوم به مرگ و تیرباران کرد. حالا اگر مثلاً کسی نشسته در سواحل دل انگیز کالیفرنیا، دور از کوهها و دهکده های محروم آن روزگار مکزیک بگوید این زاپاتا عجب آدم مرتجع و بیرحمی بود که برادر خودش را بخاطر "میگساری و زن بارگی" اعدام کرد، خیلی قضاوت عادلانه ای کرده است؟

خوشبختانه مجاهدین بدرستی، علیرغم فضای موجود در جنبشهای آزادیبخش معاصر، دست به اسیرکشی و اعدام جاسوسهای دشمن نزدند. خود تو در همین گزارش به صراحت به کشته شدن مجاهد خلق سعید نوروزی و چهار تن از رزمندگان ارتش آزادی توسط یکی از همین نفوذیهای رژیم اشاره میکنی و خودت خوب میدانی که وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی (قاتل سعید نوروزی) با سوءاستفاده از خواهران سعید، سالهاست چه جنگ روانی کثیفی در اروپا، آمریکا و کانادا علیه مجاهدین راه انداخته و به خونخواهی سعید برخاسته است.

ناموس ایدئولوژیکی

متأسفانه در گزارش تو، از آن جائیکه قرار نیست هیچ نقطه روشن یا نور خیری بر تارک و بر جبین مجاهدین باقی بماند، با جسارت به سراغ نقش و موقعیت و جایگاه زنان مجاهد خلق هم میروی و آنان را یک ضرب و یک دست تبدیل میکنی به انسانهای مسخ شده، بی صلاحیت و بیسواد که فقط وسیله ای هستند در خدمت قدرت طلبی مسعود رجوی برای به محاق بردن مردان رقیب مسعود!...

البته برخلاف تو که همیشه و در تمامی صحنه ها و تحولات و رویدادها و حتی روابط درونی مجاهدین در اشرف و دیگر قرارگاههای ارتش آزادی، ظاهراً حضور نامرئی داشتی، من چون خودم آنجا نبودم نمیتوانم وارد این بحث شوم. ولی به عنوان یک ناظر بیرونی به خودم حق میدهم یکی دو مورد را پاپیای تو بیایم.

در همان بحث مربوط به جایگاه زنان در روابط درونی، با اشاره به واژه «ناموس ایدئولوژیکی» ضمن اشاره به تعریف کلمه ناموس (خواهر و مادر) در فرهنگ عامیانه، بی مقدمه به سراغ فیلمهای جاهلی میروی و پای قیصر و آرمان و "چاقوی دسته سفید زنجون" و لایب بهروز وثوقی و ناصر ملک مطیعی و مرتضی عقیلی و عنایت بخشی... را به بیابانهای عراق و قرارگاههای مجاهدین میکشانی و رهبری مجاهدین را از چنین فرهنگ عقب مانده و مبتذلی بر حذر میداری!

این در حالی است که هم تو و هم "همنشین بهار" بخوبی میدانید در ادبیات و فرهنگ سیاسی و ایدئولوژیک مجاهدین، همانطور که در آموزشهای "تبیین جهان" بارها اشاره میشد، واژه ناموس به معنای روح و جوهر و مظهر حقیقی بکار برده میشود و در تمامی این سالها بارها و بارها در ادبیات مسعود و مجاهدین، عباراتی شنیده و خوانده ایم همچون: «تکامل، ناموس خلقت و هستی است» و یا «خمینی به ناموس کلمات نیز تجاوز کرد و آنان را از معنا و مفهوم اصیل شان تهی کرد.» آیا این به معنی آنست که تکامل، خواهر و مادر خلقت و هستی میباشد؟ یا مثلاً خمینی هر روز تعدادی از واژه ها و کلمات را در جماران به خط میکرد و به خواهر و مادرشان تجاوز میکرد؟! می بینی پیش فرضی را که تو، یک عمارت چند طبقه از فرهنگ "آلوده" مجاهدین بر آن بنا کردی، من هم میتوانم در همان حد مضحک، یک منار جنبان روی آن سوار کنم.

مسعود و "سایه سنگین موسی"

در جایی دیگر برای هرچه بیشتر آلودن چهره و روابط درونی مجاهدین، بطور ناشایست و ناروایی، صحبت از پدیده جدیدی بنام «سایه سنگین موسی» میکنی که مسعود بعد از سالها میخواست از «شر» آن خلاص شود. بنابراین یکی از الزامات پیشبرد انقلاب ایدئولوژیک، تقلیل رده تشکیلاتی موسی و قرار گرفتن او در زیر دست اشرف ربیعی بوده است البته سه چهار سال پس از

مرگشان! اگر کسی نامه سرگشاده تو را نخوانده باشد ممکن است فکر کند من دارم هذیان میگویم و یا تهمت ناروا به تو میزنم. عین جملات را نقل میکنم:

« آقای رجوی، برای رسیدن به این مرحله شما بایستی از «شر» سایه ی سنگین موسی خیابانی هم خلاص می شدید. بدون این امر چرخ انقلاب ایدئولوژیک درست نمی چرخید و یک جایش می لنگید. این سایه اجازه نمی داد شما تبدیل به رهبر عقیدتی و رهبر «خاص الخاص» شوید. برای همین در اولین مراحل انقلاب ایدئولوژیک و سال ها پس از جاودانگی موسی، او با تقلیل رده ی تشکیلاتی مواجه شد و زیر دست اشرف ربیعی قرار گرفت.»

این را همه بچه های نسل اول مجاهدین میدانند که نزدیکی و پیوند عمیق سیاسی و تشکیلاتی و ایدئولوژیک مسعود و موسی، خارج از تصورات و تمایلات من و تو، قبل از اینکه ما حتی آنان را بشناسیم، در «میدانهای تیر و پر تخته های شکنجه» شکل گرفت و قوام و دوام یافت. آنها از کوران ضربات کمرشکن سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک عبور کردند و تبدیل شدند به آن مسعود و موسی ایی که تازه سال ۵۷ ما آنها را دیدیم. آنها یک روح و یک جان در دو قالب و دو روی یک سکه بودند. حتی رژیم هم نتوانست در رابطه با یگانگی این دو، چه در زمان حیات موسی و چه بعدش، به اندازه تار مویی در ذهن بچه های مجاهد، روزنه یا رخنه ایجاد کند.

موسی تا آخرین دم حیات، جانشین و پشتیبان مسعود و سازمان بود. بدیهی است که با همین پیش داوری شریانه از مسعود که بقول موسی «ارزشمندترین و برجسته ترین کادر سازمان و تنها بازمانده از مرکزیت اولیه مجاهدین» بعد از ضربات سال ۵۰ بود، باز هم مطابق سناریو تو، او نیازی به خلاص شدن از "سایه سنگین موسی" نداشت و میتوانست از اعتبار و اعتماد کامل "سردار خلق" بعنوان سکوی پرش، بهترین استفاده را داشته باشد...

بقیه داستان و حواشی که تو بر این فرض باطل سوار کردی، به معنی واقعی کلمه پوچ و بیهوده است. تا آنجا که من میدانم در زمان تاسیس قرارگاه اشرف در سال ۶۵ قرارگاههای دیگر سازمان نامهایی همچون حنیف و سردار خیابانی و... داشتند و طبیعی است که قرار نبوده دوبار از یک نام استفاده شود. در عین حال بعد از تحولات سال ۶۴ در همه جا، نام و عکس اشرف بعنوان یک "زن" مقدم بر موسی مطرح میشد. حتی همین الان در معرفی دیگر شهدا نیز معمولاً نام زنان در صدر قرار میگیرد و همانطور که در رسانه های مربوط به مجاهدین طی سالهای اخیر می بینیم، عکس و نام زنان شهید اشرف همیشه بالاتر از مردان قرار میگیرد. موضوع سیانور نداشتن مریم و ربط دادن آن به نحوه شهادت موسی، در خوشبینانه ترین حالت فقط میتواند بخشی از همان مقوله کارکرد ذهن و تخیلات و تصورات خام تلقی شود.

واقعاً نمیدانم این عبارت «سایه سنگین موسی» را از کجا گیر آوردی و یا کی موفق به کشف آن شدی... شاید از طریق "علم لدنی" و یا قدرت نیت خوانی که داری توانستی از اندرون ذهن "بیمار" رجوی به ربایی (این یکی را شوخی کردم). برادر من، آیا براستی ما مجازیم برای جانداختن فرضیات موهوم و یا تخلیه و تسکین نفرت و کینه هایمان، به حریم و حرمت شهدای خلق هم دست اندازی کنیم؟ آیا استفاده ابزاری از شهدای خلق از طرف هرکس که میخواهد باشد، خارج از آن چهارچوب و ارزشهایی که به آن پایبند بودند و برایش جان دادند، کاری غیراخلاقی تلقی نمیشود؟

راستش سوالی که این روزها برایم پیش آمده این است که نکند این «سایه سنگین موسی» از دیرباز محصول ذهن خودت بوده است! آیا بدینوسیله داری فرافکنی میکنی؟ آیا این شیوه برخورد و سوءنیت نسبت به رابطه متقابل مسعود و موسی، باعث ایجاد یا تقویت این شائبه در اذهان نمیشود که تو در "نه زیستن نه مرگ" هم عامدانه سعی داشتی در زیر سایه سنگین موسی، مسعود را کمرنگ کنی؟

خودت که خوب میدانی در اصل موضوع و انتقادی که همان موقع به تو کردم، تردید نداشتم. البته من بدلیل دامن زدن به شکاف بین تو و مجاهدین، معمولاً برخی مسائل و موضوعات را به تو نمیگفتم. از جمله همین موضوع که من بارها از طرف برخی دوستانم مواجه با همین سوال یا برداشت شان از تو میشدم. ولی همواره با این توضیح که یگانگی توحیدی مسعود و موسی، برای ایرج هم تردیدناپذیر است آنها را مجاب میکردم. ظاهراً من در این مورد اشتباه میکردم.

حالا میخواهم مثل خودت و با همان ادبیاتی که در نامه سرگشاده، چپ و راست روی کرسی خطابه میرفتی، یکبار هم من روی چارپایه بروم و با شیطننت این چنین برایت داد سخن سر بدهم:

آقای مصداقی، مسعود و موسی بیش از ده سال با هم زندگی کردند، مبارزه کردند، دستگیر شدند، شکنجه شدند، زندان کشیدند، ضربه کمرشکن نظامی خوردند، ضربه مهلک ایدئولوژیکی خوردند، داغ دیدند و بسا عزیز از دست دادند، با هم بودند و باهم ماندند و باهم تصمیم گرفتند، سازمان را از نو بنا کردند و پرچمهای فروافتاده برپا کردند، فاتح و سربلند به آغوش خلق بازگشتند، باز هم باهم تصمیم می گرفتند و باهم مبارزه میکردند، باهم آموزش میدادند و یک نسل دلاور از دامان همین خلق تقدیم انقلاب نوین کردند، باهم تحلیل میکردند و باهم به سی خرداد رسیدند، ولی سرانجام در یک لحظه تاریخی یکی باید میرفت و یکی باید میماند. البته باز هم باهم بودند و باهم تصمیم گرفتند و... بقیه ماجرا که همه میدانند.

آقای مصداقی، شما این شانس را داشتید که فقط ده ثانیه پیکر خاموش موسی عزیز را از نزدیک مشاهده کنید و حالا ده سال است در هر خطبه و خطابه و کتیبه و نوشته، برای همان مجاهدینی که ده سال با موسی هم نفس و همدل و هم نشین و همراه و همراز و هم‌رزم بودند، از آن ده ثانیه سخن میگویید و برایشان راه و رسم و مرام و مشی و منش موسی را تعریف و تفسیر میکنید! برآستی حیرت انگیز است، خودشیفتگی هم حدی دارد، بس کنید این مضحکه را... (بخشید، چارپایه از زیر پام در رفت!)

مقایسه با تقی شهرام

بعد از استالین و مانو و هیتلر و خمینی و گیلانی و "آیت الله جوادی آملی" و حاج داوود رحمانی و دوران عهد عتیق و انگیزاسیون... و ریختن همه مظالم و مفساد عالم و دنیا در خورجین رهبری مجاهدین، انگار که هنوز حق مطلب به خوبی ادا نشده باشد، میروی سراغ تقی شهرام تا مبدا تتمه اعتبار و یا کورسویی از روشنایی در چهره مسعود و یا در سابقه این گروه، دست نخورده باقی بماند...

ایکاش وقتی مسعود رجوی "امروزی" را سیاهکارتر از تقی شهرام معرفی میکردی، یک جو انصاف بخرج میدادی و چند خطی هم از مسعود رجوی "دیروزی" و شاهکار تاریخی او در اعلام مواضع مجاهدین خلق در قبال "ضربه اپورتونیستی" مینوشتی. موضعگیری بغایت اصولی و مسئولانه در یک آزمون و نمونه منحصر بفرد تاریخی، برای تمامی جریانات اپوزیسیون ایرانی، که چه بسا از کین توزی و خونریزی دامنه دار در یک جامعه مذهبی سنتی و ضد مارکسیست، جلوگیری کرد و زمینه های بروز بسیار محتمل آنرا تا قبل از حاکمیت ملاها، تا حدود زیادی کور کرد.

راستش وقتی بحث مقایسه رجوی و تقی شهرام را میخواندم به یاد موضوعی افتادم که مثل بعضی چیزهای دیگر برای تحریک نکردن ذهن مستعد تو علیه مجاهدین، برایت نگفته بودم. پارسال قبل از سی خرداد که پاریس بودم، در حین کارهایی که میکردیم بواسطه یک دوست، با یکی از زندانیان سیاسی سابق که تو را از نزدیک میشناخت آشنایی زودگذری داشتم. در بین صحبت و بحث های معمول و سرپایی، دوست من در مورد آمدن تو به مراسم ویلپنت سوال کرد که من گفتم ایرج نمایم. در این میان همان فرد زندانی سابق که پاسخ مرا شنید پرسید: مگر با ایرج رابطه داری؟ گفتم دوست هستیم.

بعد یک دفعه و بدون مقدمه گفت: «لامصب کاره اش مثل تقی شهرام میماند» و وقتی با نگاه معنی دار من و دوستم روبرو شد ادامه داد: «چند ساله با کتابش میره تو جمع بچه های هوادار و توی هر شهر و کشوری هم که رفته چند تا را بُرونده و برای خودش محفل درست کرده...»

من برای اینکه آن فرد در قضاوت زیاده روی نکند گفتم: خوب ایرج هم مثل هر کس دیگری نظرات و انتقادات خودش را داره... و او در جواب گفت: «انتقاد که همه جا هست، خود منم انتقاد دارم. ولی بعضی از بچه ها که با او دوست شدند بعد از مدتی، خونه نشین شدند و دیگر سالی یکبار تظاهرات را هم نمایند، حالا هم دارد زیر پایش را سفت میکند. منتظر روزی باشید که علنی تیغ بکشد...» دوست عزیز، دنیا را می بینی، در حالیکه تو مسعود رجوی را با تقی شهرام مقایسه میکنی در همان حال کسانی هم رفتار خود تو را به تقی شهرام تشبیه میکنند...

همین جا این نکته را هم اشاره کنم که تو در برخی مطالب قبلی در رابطه با رویدادهای سال ۵۴ چند جا عباراتی همچون "مجاهدین مذهبی" و یا "بخش مذهبی سازمان مجاهدین" و "بخش مارکسیست لنینیست مجاهدین" را بکار میریدی. پرواضح است که از نقطه نظر پرنسیپهای شناخته شده سیاسی، "سازمان مجاهدین خلق ایران" با همه خوبیها و بدیهایش، یک پدیده و یک

واقعیت مستقل از ذهن ما می‌باشد و اخلاقاً کسی مجاز نیست واقعیت وجودی و هویت اصلیش و طبعاً نامش را بدخواه دستکاری کند.

این تجربه ناموفق و ناشایست را در همان مقطع تلخ سال ۵۴ برخی از مدعیان، عواقبش را تجربه کردند. به نظر من، شایسته یک فعال سیاسی مخالف رژیم نیست که در رابطه با موضوعات مربوط به تاریخچه و هویت یک جریان سیاسی اپوزیسیون چه در گذشته و چه حال، از فرهنگ سیاسی آلوده آخوندها وام بگیرد و مثلاً همان اصطلاحات شبیه برانگیز مورد استفاده در کتاب «سازمان مجاهدین خلق، پیدایی تا فرجام» - از انتشارات جمهوری اسلامی - را تکرار کند.

حتماً یادت هست که چندین سال پیش وقتی "همنشین بهار" در مطلبی که فکر میکنم با همکاری فرد دیگری پیرامون شهدای مجاهدین خلق قبل از انقلاب منتشر شد، و در آن از همین عبارات سازمان مجاهدین مذهبی یا سازمان مجاهدین مسلمان و سازمان مجاهدین م. ل. استفاده کرده بود، علی ناظر مسئول سایت دیدگاه صریحاً و بدرستی انتقاد کرد و تأکیدی داشت به این مضمون که هویت رسمی و شناخته شده سازمان مجاهدین خلق ایران را نبایستی با نامهای غیررسمی و غیرواقعی تعریف کرد.

همنشین بهار

ایرج، دوست من، یقین دارم و به دلایل مشخص میدانم که در تهیه و تنظیم این نامه سرگشاده، همنشین بهار با تو همفکری و همیاری کامل داشته است، که البته بخودی خود هیچ ایراد یا اشکالی هم نمیتواند داشته باشد. (اگر احياناً قصد انکار این را داشته توصیه میکنم حتماً با همنشین مشورت کن...) به همین دلیل و به خاطر اینکه در چند جای این مقاله از دوست مشترکمان «همنشین بهار» نام میبرم و برای اینکه مخاطبین دیگر، نگاه شفافتری به متن و بستر مباحث ما و شناخت روشن تری از سطح دوستی و روابط ما باهم داشته باشند، توضیح فشرده زیر را ضروری میبینم.

من حدود چهل سال است، از زمانی که دانش آموز دبیرستان بودم، **همنشین بهار** (محمد جعفری) را کم و بیش و از دور و نزدیک میشناسم. همان طور که خودش در مجموعه جالب "**خاطرات خانه زندگان**" سلسله وار توضیح میدهد، در اوائل دهه پنجاه خورشیدی بخاطر نزدیکی فکری و همینطور ارتباط با زنده یاد دکتر علی شریعتی، توسط ساواک شناسایی و سپس دستگیر میشود. شرایط بسیار سختی را در زندان پشت سر میگذارد، که شرح جزئیات و دقایق آن از زبان خودش در همان مجموعه، شنیدنی است. سال ۵۷ از زندان آزاد میشود و باز سال ۶۰ توسط پاسداران جمهوری اسلامی دستگیر میشود. چندین سال در زندانهای مختلف تهران و اصفهان و گلپایگان... بسر میبرد و نهایتاً بهار سال ۶۷ با جسارت از زندان شهرستان فرار میکند و نهایتاً از کشور خارج میشود.

خود او در مقالات و مطالب متعدد، بخشهایی از خاطراتش را از زندانهای دیکتاتوری دینی با نام همنشین بهار شرح داده که حتماً آنها را در همان مجموعه "خانه زندگان" تکمیل خواهد کرد. البته تا کمتر از یکسال پیش او بنا بدلائل خاص خودش، ترجیح میداد که نام اصلیش برای عموم علنی نشود ولی ظاهراً این محذور را دیگر ندارد و نام اصلی و عکسش را در مطالب مختلف منتشر کرده است... نکته ی که من روی آن تأکید دارم این است که محمد هیچگاه چه قبل از انقلاب و چه بعد از انقلاب، غیر از دوره نسبتاً کوتاهی که به ارتش آزادیبخش ملی پیوسته بود، در ارتباط ارگانیک با هیچ یک از تشکیلات سیاسی اپوزیسیون نبوده و اساساً او فردی است که به خاطر ساختار فکری و شخصیتی اش، به هیچ تشکیلاتی تن نمیدهد و در زمینه مسائل سیاسی و تئوریک، کاملاً خود محور و مستقل است (قصد داوری و ارزش گذاری ندارم).

او بسیار مطالعه میکند، تشنه یاد گرفتن است و برای یافتن نادانسته هایش انگشت به هر سوراخی فرو میکند. اطلاعات عمومی گسترده ای، گاه تا حد یک دائرةالمعارف دارد و از هرکس و هرجایی و حتی هر چیز ناچیزی، نکته و دانه ای برمی چیند. در زندان شاه از افکار مترقی و آموزشهای نوین و تفاسیر ایدئولوژیک مجاهدین بهره های بسیار برد و اتفاقاً وقتی از زندان آزاد شد نام "مسعود رجوی و موسی نصیراوغلی خیابانی" را اواسط سال ۵۷ من و برخی از دوستان دانشجوییم اولین بار از او شنیدیم. در رژیم خمینی نیز در فاز سیاسی، محمد با اینکه به لحاظ فکری و عاطفی خیلی به مجاهدین نزدیک بود، همیشه در حاشیه جریانات سیاسی، کار خودش را میکرد و راه خودش را میرفت و این در شرایطی بود که فعالین سیاسی آن دوران، بدرستی، در جهت کار دسته جمعی سیاسی و مبارزه سازمانیافته، عموماً جذب تشکیلات سیاسی موجود میشدند.

به همین دلیل بعد از دستگیری و حتی بعد از چند سال تحمل حبس و زندان، دادستانی و اطلاعات آخوندی نتوانستند اتهام "گروهکی" او را اثبات کنند. فکر میکنم اوایل سال ۶۲ بود که جمعبندی کامل یکساله مجاهدین از پروسه مقاومت مسلحانه، که توسط مسعود رجوی تدوین و سپس منتشر شده بود، از طریق محمد و ... به بعضی از بچه های زندان اصفهان منتقل شد. خوشبختانه چند سال بعد او موفق به فرار از زندان شد و چه بسا اگر میماند و به اصفهان یا تهران فرستاده میشد، هر چند که اتهام "منافقین" را نداشت ولی شاید بخاطر سابقه و تجربیات زندانش در زمان شاه، در قتل عام تابستان ۶۷ زنده نمیماند. بهرحال محمد که همسر سابقش (فروزان) پیشاپیش به مجاهدین پیوسته بود، بعد از خروج از کشور به آنها ملحق میشود. یادم میاید وقتی از طریق یکی از دوستان، خبر خوش خروج محمد از کشور و پیوستنش به ارتش آزادیبخش ملی در نوار مرزی را شنیدم اولین واکنشم این بود که اگر مجاهدین بتوانند محمد را با اینهمه فردیت در تشکیلات نگه دارند خیلی هنر کرده اند!

در تمامی این سالهای تبعید نیز، بیخبر از حال هم نبودیم و همواره و البته نامنظم تماس داشتیم و چند بار نیز در تظاهرات بزرگ مجاهدین و شورای ملی مقاومت در امریکا و اروپا با هم دیدار حضوری داشتیم و هراز گاهی در مورد برخی نکات و مقالات و موضوعات نیز تبادل نظر میکردیم. جدای از فضای منفی که برخی دوستان مطمئن و نزدیک، از مجموعه برخوردها و رفتار محمد در دوران حضورش در قرارگاههای مجاهدین و یا در فرنگ مطرح میکردند و من به هیچ وجه قصد ورود به این مسائل را ندارم، ولی برای خود من بطور تجربی و بلاواسطه، مشخص بود که همنشین بهار (محمد) نه تنها دیگر نگاه مثبتی نسبت به مجاهدین و رهبریش ندارد، بلکه بطور خاص در مورد مسعود رجوی، تقابل غریبی فراتر از مخالفت سیاسی در وجودش نهفته بود، که در هر برخورد و سر هر موضوعی آنرا به شکلی بروز میداد.

البته این حق طبیعی همنشین بهار است که عواطف و علائق و یا انزجار و تنفر خود را، به هر ساز و در هر سرایی که میخواهد ابراز کند و طبعاً ریشه یابی این عشق و کین ها هم بماند برای بعد... بهر روی، طی سالهای اخیر، همنشین بهار در مطالب و مقالات متعددی، گاه در حاشیه و گاه در متن، به سبک و سیاق خودش و بیشتر بصورت تلویحی و با کنایه های گزنده، با رهبری مجاهدین «گرگم به هوا» بازی میکرد. ولی در این ایام انتشار نامه سرگشاده که حرمتها و حریمهای بسیاری بناروا شکسته شده و فروریخته و پرده های "حیا" در "دین" و "آئین نداشته بعضی ها فرو افتاده، همنشین بهار هم فرصت را غنیمت شمرده و میخواست "تلافی نو و کهنه" را با هم بر سر «مسئول اول مجاهدین» درآورد... برای پرهیز از هرگونه پیش داوری یا قضاوت بیجا بهتر است به چند مطلب اخیر دوست عزیزم همنشین بهار نظری و گذری داشته باشیم.

روشنفکران زندان شاه

در یکی از قسمتهای «خاطرات خانه زندگان» که اخیراً منتشر شده است، همنشین بهار ضمن شرح مبسوطی از روشنفکر و شرایط و الزامات و وجوه ضروری برای داشتن عنصر روشنفکری، تعدادی از زندانیان زمان شاه را نام میبرد که مطابق تعریف همنشین "روشنفکر" بودند:

« در زندان شاه زندانیان بسیاری تحصیل کرده و با کلاس بودند. برخی در دانشگاههای خارج هم درس خوانده و یکی دو زبان هم می دانستند. زندانیان زمان شاه جسور و مبارز و خاکی هم بودند اما (وچه امای بزرگی) زندانیان معدودی بودند که به معنی واقعی کلمه عنصر روشنفکری داشتند. من تو او ما شما ایشان همه شامل همین حکم بودیم. بسیاری از مجاهدین و مبارزین که شکنجه هم شدند و به ستمگران نه گفتند و خود را به آب و آتش هم زدند اما فاقد عنصر روشنفکری بودند. شکرالله پاکنژاد که هر آنچه می دانست به دیگران یاد می داد و با برخورد سیخی زنده یاد «سعید سلطانپور» هم فروتنی و وقار خود را از دست نداد، او و امثال او، حشمت الله کامرانی، ناصر رحمانی نژاد، ویدا حاجبی، فریده لاشایی، بهروز نابت، مهندس عزت الله سبحانی، عطالله نوریان، دکتر عباس شیبانی، هوشنگ عیسی بیگلو، دکتر مهدی سلیمانی، حسین قانع فر، شهاب لیبیب، جلال گنجه ای، دکتر غلامحسین ساعدی، علی اشرف درویشیان، حسن ضیا ظریفی و تا حدودی مسعود رجوی، عنصر روشنفکری داشتند.»

نکته مورد تاکید من در مثال بالا این است که بر اساس هر شاخص و معیاری، چگونه افرادی همچون عزت الله سبحانی و جلال گنجه ای و حتی عباس شیبانی، در آن سالها روشنفکر محسوب میشوند ولی مسعود رجوی «تا حدودی» روشنفکر قلمداد میشود؟ همه میدانیم که شیبانی و سبحانی بعد از به قدرت رسیدن خمینی با وجود داشتن "عنصر روشنفکری" با چه شتابی، کارگزار همین

حکومت تاریک اندیش و قرون وسطایی شدند. سحابی چند سال بعد کنار گذاشته شد و عباس شیبانی حداقل دو دهه در تمامی جنایتهای این رژیم پلید، مستقیم یا غیر مستقیم سهیم بود.

این در حالیست که در آن سالها، جنبش فکری مجاهدین با دیدگاههای نوین و مترقی و علمی، در زندانهای شاه و محافل روشنفکری آن دوران، چشمهای بسیاری را خیره کرده بود و برای اولین بار مقولات علمی و مدرن و انقلابی همچون دیالکتیک و تکامل و استثمار و مبارزه حرفه ای و سازمان پیشتاز و تدوین ایدئولوژی منسجم و چتر فلسفی توحید و تفاسیر ناب از مفاهیم زنگارگرفته اسلامی و بسیاری مقولات ضد ارتجاعی دیگر، توسط جریان خوشفکر و دگراندیش مجاهدین و بطور خاص همین مسعود رجوی بعنوان یک موحد، در زندان پرچمداری میشد.

جریانی که در نوآوری فکری و اعتقادی و روشن بینی سیاسی و اجتماعی، مشعلدار یک رنسانس تاریخی در دین و آئین اسلام شده بود و افرادی همچون عباس شیبانی و سحابی در هیچ زمینه ای از ترقی خواهی و تفکرات نوین، به گرد پای مجاهدین هم نمیرسیدند و جلال گنجه ای نیز یک روحانی جوان بود که تازه به این جنبش نوین ایدئولوژیک پیوسته بود. جالب است که تیتراژ قسمت مذکور از این مطلب همنشین بهار، این عبارت است: «روشنفکر، برده قدرت نمیشود»

اتفاقاً چند سال بعد در حالیکه برخی از همان روشنفکران مورد نظر همنشین بهار، برده قدرت خمینی شده بودند، مسعود رجوی دستاوردهای «تا حدودی» روشنفکرانه همان دوران زندان را در کلاسهای تبیین جهان در دانشگاه صنعتی شریف، برای نسل مشتاق روشنگری و روشن اندیشی، آموزش میداد و امثال من و همنشین بهار برای حضور در آن کلاسها و یا شنیدن آن آموزشها سر از پا نمی شناختیم.

ساده تر بگویم، همنشین بهار میتوانست مثل خیلی جاهای دیگر، این یکی را هم درز میگرفت و اسمی از رجوی نمیآورد. اصلاً کی به کیه! اگر هم موضوع قابل کتمان نبود لااقل به اندازه یک کلمه، دندان روی جگر میگذاشت و در انتهای لیست باصطلاح روشنفکران زندان زمان شاه، نام رجوی را نیز خشک و خالی اضافه میکرد. ولی افسوس که حب و بغض های شخصی بطور اجتناب ناپذیری، تاثیر بلافصل خودش را بهرحال در داوری ها میگذارد...

تاسف بارتر اینکه ظاهراً در این لیست "روشنفکران" زندان ساواک، جایی برای کادرهای برجسته جنبش آزادیخواهی مردم ایران، یعنی انسانهای فرهیخته، اندیشمند و دلاوری همچون موسی خیابانی و بیژن جزنی و کاظم ذوالانوار و... لااقل در حد یادآوری نامشان در کنار عباس شیبانی وجود ندارد!

آب کُر و آفتابه

دوست فهیم من همنشین بهار، که چند هفته قبل از انتشار عمومی نامه سرگشاده، با طرح موضوعاتی همچون خودشیفتگی استالین و کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی و نامه محرمانه خروشچف... زمینه سازی های جانبی آن را فراهم میکرد، بعد از انتشار نامه سرگشاده، برای توجیه و تائید آن، البته بدون کمترین حقد و کینگی نسبت به مجاهدین، تمام قد وارد میشود و در مقاله «شب پره ها می آیند و می روند، آفتاب می ماند» در اولین قدم این چنین استدلال میکند:

{ بر خلاف آب قلیل (مثل آب آفتابه) که هرگاه چیز نجس به آن برسد، نجس می شود (حتی اگر اوصاف آن را تغییر ندهد)، «آب کر نجس نمی شود الا بالتغیر». یعنی اگر «نجاست»ی به آب کُر برسد، آن را نجس نمی کند، مگر آن که بو یا رنگ یا طعم آن را تغییر دهد.

چرا توضیح «شورای ملی مقاومت» در مورد «نامه سرگشاده ایرج مصداقی»، احکام طهارت و نجاست و «آب کر» در رساله های عملیه را تداعی می کند؟

فرض می کنیم نشان دادن دوگانگی ها در اظهارات و عملکرد مسئول اول مجاهدین، (بنا بر توضیح دبیرخانه شورا)، «همسویی با ولایت مطلقه فقیه...» و «مُهملبافی و دروغپردازی و یأوه های تکراری» است و آنچه او نوشته «تنها در خدمت ارتجاع و استعمار و رسانه ها و سرویس های مربوطه» بوده و خلاصه ناروا و از جنس «نجاسات» است. ولی مگر «شورای ملی مقاومت» از نوع آب آفتابه و «آب قلیل» است؟ اگر «آب»ی واقعاً «کر» باشد که نجس نمی شود. {

توضیح ساده این تشبیه برای کسانی که احیاناً با ادبیات و فرهنگ متعفن حوزه علمیه آخوندی آشنایی ندارند اینست که فرض میگیریم نامه سرگشاده ایرج، عین نجاست است (مثل بول و غایط و یا ادرار سگ و یا خون حیض...) و حالا اگر طرف مقابل یعنی مجاهدین یا شورای ملی مقاومت، بخاطر مالیدن یا تماس این نجاست عکس العمل نشان دهند و ناراحت شوند، معلوم میشود حجم و ظرفیتشان اندازه آفتابه است و نجس شده اند. و الا که نباید بخاطر آلوده شدن به چنین نجاستی عکس العملی نشان دهند!... پس لابد تنها راهی که باقی میماند اینست که طرف مربوطه از خیر آفتابه و طهارت بگذرد و بی سروصدا برود در خزینه حمام محل که آبش کُر است و غسل ارتماسی کند... باعرض معذرت از ایرج و همنشین و مجاهدین و شورای ملی مقاومت و دیگر هموطنان، در نوشتن این چند خط عمداً قدری شیطنت بخرج دادم تا نشان بدهم یک تشبیه مبتذل و ناشایست چقدر میتواند بازتاب متقابل داشته باشد.

سخن جدی و صریح اما اینست که چطور همنشین بهار خودش را مجاز می بیند پیچیده ترین و حساس ترین مسائل و مناسبات داخلی یک جنبش اپوزیسیون و طرح سنگین ترین اتهامات و زیانبارترین منازعات "درون خلقی" را، حتی در تمثیل، با این ادبیات زشت تا سطح سخیف احکام «طهارت و نجاست» توضیح المسائل آخوندی تنزل دهد. انصاف و مروّت به کنار، آیا «سقوط در گفتار» معنای دیگری دارد؟

البته روشن است که در این مثال، پیش فرض نجاست بودن نامه سرگشاده، بر اساس "برهان خُلف" که همنشین بهار بخوبی با کارکرد استدلالی آن در علوم ریاضی آشناست، بطور معمول در ذهن مخاطب، نفی و محو میشود و فقط آفتابه میماند و آب قلیل نجس شده و به سخره گرفتن توهین آمیز یک نیروی اپوزیسیون تبعیدی.

طبعاً من نامه سرگشاده را نجاست نمیدانم ولی با آن مخالفم و نقد جدی خودم را با همین مقاله ارائه میدهم. در عین حال با اطلاعیه شورا هم نمیتوانم موافق باشم چرا که توضیح قانع کننده ی نمیدهد. ولی سوالی که میماند اینست: آیا همنشین بهار این جسارت را دارد که با فرد یا جریان دیگری از اپوزیسیون اصیل رژیم، چنین برخورد اهانت آمیزی داشته باشد؟

ملاک حقانیت

اتفاقاً در انتهای همین مقاله همنشین بهار، نکته قابل تامل دیگری به چشم میخورد که با هم نظری به آن میانداریم:

« مبارزین و مجاهدینی که من در زندان شاه دیدم افتاده و فروتن و برنا و بهروز بودند. پا روی انصاف نمی گذاشتند. از خویش در رنج بودند و دیگران از آنها در آسایش... افسوس که تکرار نشدند. در کوچه باغهای عشق بلا بارید و آنان اسیر تیر بلا شدند و به خاک افتادند. رفتند و دیگر تکرار نشدند...»

می بینید چه نسل مظلوم و مهجوری هستیم... هر آن چه در کوچه باغهای عشق بود در همان تعداد زندانی که همنشین بهار در زندان شاه دیده بود، خلاصه شد و رفت و تمام شد و دیگر تکرار هم نشد! این سخن امروز دوست محقق من است. آنها در زمانه و دورانی که فرزندان "رشید و رعنا" یک خلق، در مقابل فاشیسم مذهبی با تمام وجود و با دار و ندار خود ایستادند، وحشیانه سرکوب شدند، بیرحمانه شکنجه شدند، هزار هزار تیرباران شدند و یا بر سر دار شدند، و هرکدام از نظر آگاهی و فروتنی و عشق ورزی، در خانه و خانواده و کوچه و محله و کارگاه و آموزشگاه و دانشگاه و شهر و روستای محل زندگیشان، گاه تا حد یک "سوگند" عزیز و امین بودند.

البته من تردید ندارم که این جملات، نظر واقعی و نیت قلبی همنشین را بیان نمیکند چرا که خود او هم در زندانهای نظام پلیس اسلامی با بسیاری از آن عاشقان شرز و جانهای شیفته و شب ستیز نسل ما، محشور و همبند بوده است. تازه خود همنشین بهار بهتر میداند که دستگاه سرکوب فیزیکی و روانی در زندانهای رژیم اسلامی صد بار بدتر از زندانهای ساواک بود.

ولی به نظر من آنچه او را به این داوری جفاکارانه سوق داده است همانا غلبه بغض در قلمرو اندیشه است. همنشین انسان ساده ی نیست. اتفاقاً خیلی هم پیچیده است. فضای عمومی اینترنت و شبکه اجتماعی را نیز میشناسد، قلم شلخته ی هم ندارد و هر کلمه و جمله ی که مینویسد روی آن فکر میکند. با این وجود، بغض و کین او نسبت به «مسئول اول مجاهدین» گاه آنچنان فکر و ذکر او

را احاطه میکند که قلمش بهر سوی می‌رود قصد «زدن» دارد. اصلاً نیت خوانی نمیکنم اجازه بدهید نظر خود همنشین را در همان مقاله یکی دو پاراگراف پائین تر ملاحظه کنیم:

«هیچکس تافته جدا بافته و برتر از پرسش نیست. حتی خدا هم برتر از پرسش نیست تاچه رسد به راهبران و کسانیکه از رنج اسیران و خون شهیدان سپر می‌سازند تا پشت آن خود را بری از پرسش و حسابرسی نشان دهند. تا مرز بین دوست و دشمن و انتقاد و ردیلت را در هم آمیزند

نه مقاومت زیر شکنجه، نه سابقه سیاسی، نه شهرت و محبوبیت بین عوام، نه حسن نیت تنها، نه ایستادگی در برابر جباران، نه حساسیت شاه و شیخ و امپریالیستها روی یک نیرو، هیچکدام ملاک حقانیت نیست. پل صراط، چگونگی برخورد یک نیرو با مخالف خویش است. با مقوله آزادی است. با آزادی مخالف. اینجا است (و فقط اینجا است) که هرکسی، هر گروه و سازمانی امتحان خویش را پس می‌دهد.»

به عبارت دیگر همنشین بهار سعی دارد چنین القا کند که آن خوبان زندان شاه که رفتند ولی دیگر تکرار نشدند، علتش وجود همین «راهبران» ناشایستی بوده که «از رنج اسیران و خون شهیدان» برای حفظ خودشان سپر ساخته اند و باعث ابتر شدن جنبش شدند. روشن است که در اینجا روی صحبتش بیشتر به کی و کجاست. هیچ صحبتی هم از سرکوب ددمنشانه دشمن حاکم نیست.

البته برای اینکه مبدا در اذهان ساده برخی هواداران، بارقه‌ی از امید و اعتماد به اعتبار و حقانیت این راهبران نالایق باقی بماند، با ارائه یک تئوری جدید مبارزاتی میگوید «ملاک حقانیت» هر فرد یا سازمانی به هیچ وجه در مبارزه و ایستادگی در برابر جباران، یا تحمل شکنجه و تسلیم نشدن در برابر دشمن خلق، یا سپری کردن عمر در راه مبارزه، یا خوردن چوب و چماق تکفیر و تروریست از ارتجاع و امپریالیست... نیست!

لا بد می‌پرسید که پس ملاک حقانیت چیست؟ پاسخ همنشین ظاهراً "مقوله آزادی" است... انگار مبارزین و مجاهدین این نسل تابحال برای خربزه سر و جان میدادند! ولی ایکاش صورت مسئله به همین سادگی بود. در واقع در پس ظاهر فریبنده این جملات همنشین بهار، یک بدعت و تحریف حیرت انگیز نهفته است که توضیح میدهم.

در دنیای کنونی و عصر ارتباطات دیجیتالی و بخصوص با توجه به پراکندگی جغرافیایی افراد و گروههای سیاسی ایرانی در شهرها و کشورهای و قاره های مختلف، برخورد و تعامل متقابل افراد و جریانات مختلف اپوزیسیون، و اساساً تنظیم رابطه های افراد در این دهکده جهانی، دیگر لزوماً در کوچه و خیابان و محله و همسایگی هم انجام نمیگیرد، بلکه عمدتاً در فضای مجازی اینترنت و در رسانه ها و شبکه های اجتماعی و ارتباطات الکترونیکی شکل میگیرد و بروز میابد.

از این رو وقتی همنشین بهار میگوید **تنها** «ملاک حقانیت» فرد یا گروه سیاسی، فقط و فقط چگونگی برخورد با مخالف (و نه دشمن) خویش است، همانطور که خودش هم در بالا تاکید دارد، صراحتاً به این معنی است که هیچکدام از اشکال و میدانها و صحنه های مقاومت و مبارزه با دشمن اصلی خلق، هیچ حقانیتی در پی ندارند و بنابراین اصلاتی هم نمیتوانند داشته باشند. حالا از میدان رزم و جنگ گرفته تا زندان و شکنجه و تا تحصن و تظاهرات و اعتصاب غذا و هزار رنج و دربدری دیگر ...

پس میدان اصلی کسب «حقانیت» و بستر مادی احراز آن کجاست؟ اینترنت؟! آیا برای ما تبعیدیان، میدان و بستر دیگری جز فضای مجازی برای برخورد و تعامل متقابل افراد و جریانات (مخالف) وجود دارد؟ باید توجه داشت که همنشین نمیگوید یکی از شاخص ها یا معیار های حقانیت، چگونگی برخورد با مخالف است که حرف کاملاً درستی میباشد، بلکه میگوید «اینجاست و فقط اینجا است.»

باز هم یادآوری میکنم که همنشین نمیگوید ملاک حقانیت، نحوه برخورد با دشمن و تضاد اصلی است بلکه میگوید چگونگی برخورد با "مخالف خویش" میباشد. در اینجا منظور همنشین بهار، روابط درون تشکیلاتی و یا منتقدین داخل مناسبات گروه هم نمیتواند باشد چرا که صریحاً اشاره به «مخالف» میکند که یک پدیده بیرونی است. قابل تامل است که همنشین بهار این "پل صراط" را برای دولت و گروه حاکم در قدرت نیز تعریف نمیکند، بلکه آنرا تنها وسیله سنجش عیار حقانیت همین نیروهای یک لاقبا و آواره اپوزیسیون موجود میداند. همنشین بهار حتی نمیگوید «از نظر من، و یا با توجه به شرایط من که در صحنه ها و

عرصه های دیگر نمیتوانم حضور داشته باشم» ... خیر، تنها ملاک حقانیت، برای هرکس و هر گروه و هر سازمانی همین است که همنشین میگوید!

پرواضح است که در دنیای کنونی، فضای مجازی و شبکه های نوین اجتماعی، بطور انکارناپذیری بخشی از سپهر سیاسی ایران ماست و نقش خاص خودش را هم در پهنه مبارزه با دیکتاتوری دینی دارد. با این وجود بطور اجتناب ناپذیری، میدان اصلی و تعیین کننده نبرد و رویارویی با فاشیسم مذهبی حاکم، کماکان، زمین سفت و سخت بیرون از خانه و درون جامعه و البته در میدانی و خیابانهای واقعی اعتراض و طبعاً زندانها و سلولهای تنگ و... میباشد. بگذریم که همنشین بهار با تعریف بالا، هرگونه مبارزه با رژیم را در هر حال، واجد حقانیت نمیداند.

حالا تصورش را بکنید اگر دیگر فعالین سیاسی و نیروهای اپوزیسیون داخل و خارج کشور نیز، فرضاً به کشف این تئوری نوین نائل میشدند و درمیافتند که مقاومت و مبارزه با دشمن اصلی خلق در تمامی صحنه ها و عرصه های مبارزه در محیط واقعی و یا حتی در فضای مجازی، فاقد کمترین "حقانیت" است و لزوماً هیچ مشروعیتی برایشان نخواهد داشت، چه بسا همه ما ایرانیان ساکن فرنگ، در همین ایام در صفوف فشرده و طولانی در مقابل سفارتخانه های جمهوری اسلامی برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری صف بسته بودیم و البته با حامیان کاندیداهای رقیب و مخالف خود (مثلاً حامیان روحانی یا جلیلی یا قالیباف و...) نیز به شکلی کاملاً دمکراتیک دیالوگ میفرمودیم.

روزی روزگاری همنشین بهار و من و بسیاری دیگر، تحت تاثیر آموزشهای ایدئولوژیک همین مجاهدین «تا حدودی» روشنفکر، براین باور بودیم که «عمل صالح» اصلحترین و اصلی ترین عمل یعنی مبارزه با تضاد اصلی خلق است و "ایمان" و "حقانیت" نیز در همین پروسه، بارز و پدیدار میشود و جلا و تجلی مییابد... ولی انگار دنیای ما که عوض شده، قانونمندیهای لایتغیر تکامل اجتماعی نیز تغییر کرده و گویا رژیم پلید آخوندی هم پایان یافته و مجاهدین استالینیست حاکم شده اند...

سرود ای آزادی

در مقاله دیگری با عنوان «اسماعیل وفا یغمایی و سرود ای آزادی» دوست قدیمی من همنشین بهار، توضیحات جالبی در باره یکی از آثار برجسته هنری مجاهدین، یعنی سرود ای آزادی ارائه میدهد و در آن مطلب، از هر کس و هر چیزی در ارتباط با آن سرود میگویند و یاد میکند ولی حتی یکبار به مجاهدین خلق بعنوان خالق و تهیه کننده آن اثر بیادماندنی و خاطره انگیز، اشاره ایی نمیکند.

سرودی که از سال ۵۹ تا همین امروز در هر جمع کوچک و بزرگ مجاهدین و رزمندگان آزادی، ترنم میشود و بخشی جدایی ناپذیر از فرهنگ مبارزاتی یک نسل شده است... پیش خودم میگفتم انسانی که همواره دیگران را از "امتناع انصاف" پرهیز میدهد، وقتی بخاطر «زاویه داشتن با مجاهدین» واقعیتی تا این حد بدیهی و ساده را غیرمسئولانه کتمان میکند، آیا قبل از هر چیز "انصاف" خودش را خدشه دار نمیکند و زیر سوال نمیبرد؟ البته از آنجایی که در شبکه های اجتماعی، معمولاً «ملاک حقانیت و چگونگی برخورد با مخالف خویش» دوسویه و متقابل عمل میکند، ظاهراً چند برخورد اعتراضی باعث شد که همنشین بهار چند روز بعد با اضافه کردن چند جمله توضیحی در رابطه با مجاهدین بعنوان خالق آن اثر هنری، یکی دو نسخه چاپ شده مطلبش را ترمیم کند.

حدوداً دو سال پیش نیز، چند روز بعد از گذشتار بیرحمانه و ناجوانمردانه بچه های اشرف، همنشین بهار مطلب تند و ناروایی را تازه منتشر کرده بود که در یک پیغام تلفنی به او انتقاد کردم و گفتم «جنازه بچه ها هنوز روی زمین است و حالا تو...» بهرحال او آن مقاله را همانروز از روی اینترنت برداشت. منظورم از بیان این موضوع، ضمن یادآوری آشنایی دیرین و رابطه نزدیکی که با هم داشتیم، اشاره به این نکته است که همنشین بهار، علیرغم تقابل حاد درونی که با رهبری مجاهدین دارد، ولی انسان دگمی نیست و به فضای بیرون از خودش اهمیت میدهد.

ماکیاول و خروس خودشیفته

همنشین بهار در دو مقاله دیگر با عناوین «تب و تاب انتخابات، مسعود رجوی را هم گرفت» و «مسعود رجوی، معلمی که مُبلَغ شد» که این اواخر، در فضای غبارآلود بعد از نامه سرگشاده منتشر کرده است، فارغ از برخی ملاحظات قبلی، مستقیماً سراغ

رجوی رفته و پیام او در رابطه با نمایش انتخابات ولایت فقیه را، "روضه خوانی و انشا نویسی" خوانده و از نقطه شروع "سلام" تا خط پایانی پیام را مورد تشکیک و سوالات پی در پی و گاه تمسخرآمیز قرار داده است.

طبعاً هر کسی محق است که نقد یا نظرات یا سوالات خودش را در رابطه با مواضع سیاسی هر فرد یا گروهی در هر مقطعی ابراز کند. ولی این در شرایطی است که همنشین بهار همیشه اصرار دارد و تاکید میکند تحلیلگر سیاسی نیست چرا که بقول خودش "صلاحیت و دانش" آن را ندارد. شاید به همین دلیل است که او با زیرکی هیچوقت تحلیل مشخص خودش را از تحولات سیاسی آتی و در چشم انداز، مطرح نمیکند.

روشن است که فعالین سیاسی مسئول و باپرنسیب، اساساً موقعی مواضع سیاسی دیگران را در رابطه با یک پدیده و یا رویداد مشخص به چالش میگیرند که پیشاپیش تحلیل مشخص و مواضع خودشان را در ارتباط با همان موضوع ارائه کرده باشند. بدیهی است که منظور من افراد عادی غیرمسئول نیست که معمولاً در مورد هر چیز و هر کسی فقط نظر میدهند...

بهرحال در ارتباط با همین انتخابات اخیر رژیم نیز، باز هم بغض و کین همنشین نسبت به «مسئول اول مجاهدین» او را به وادی یک داور شتابزده و ادعایی فراتر از تبلیغات خود رژیم میکشاند و برای اینکه پیروزی آخوند روحانی را در چشم رجوی فرو کند، میگوید:

« مسعود رجوی که نمی‌تواند تصور کند بیش از نیمی از مردم بدون آنکه دست زوری پشتشان باشد در انتخابات شرکت نموده و حسن روحانی را برگزیده اند...»

ستاد انتخابات جمهوری اسلامی مدعی است که نیمی از «رای دهندگان» به آخوند حسن روحانی رای دادند (۱۸ میلیون) ولی به روایت همنشین بهار بیش از نیمی از «مردم» که طبعاً منظورش مردم واجد شرایط رای میباشد، بدون هیچ دست زوری بر پشتشان، او را برگزیدند (۲۵ میلیون = نیمی از ۵۰ میلیون مردم واجد شرایط). تازه اگر آن بخش بزرگ چندین میلیونی مردم رای دهنده را که اتفاقاً «دست زور» رژیم و ترس از نان و آب و شغل و امنیت و آینده خود و خانواده شان، معمولاً آنها را به پای صندوقهای رای میکشاند، به این نیمه مردم اضافه کنیم تفاوتش خیلی با هم توفیر میکند!

واقعاً قصد مجادله بر سر آمار و ارقام همنشین بهار و یا وزارت کشور جمهوری اسلامی را ندارم. اصلاً فرض بگیریم آمار همنشین چیزی در حد همان آمار رژیم باشد، ولی یک سوال ذهن مرا کنجکاو کرده است: براساس کدام نظرسنجی علمی و یا منع موثق داخلی یا بین المللی، محقق مستقل ما، به چنین آمار امیدوارکننده ای از انتخابات ملاها دست یافته است؟ آیا او حاضر است همین ارزیابی از انتخابات را با همین ادبیات "روضه خوانی" به رخ دیگر جریانات اپوزیسیون و چهره های تحریم کننده انتخابات رژیم بکشد؟

آیا دست انداختن و تیکه پرانی و نیش و کنایه زدن به یک چهره سرشناس اپوزیسیون و بازگشایی عقده های قدیمی در قالب مقوله های سیاسی، نمودی از «سقوط در گفتار» محسوب نمیشود؟ آیا مایه شرمساری نیست که فردی از موضع اپوزیسیون رژیم اسلامی، شیخ حسن روحانی را بعد از ۳۵ سال خیانت و جنایت، رئیس جمهور «برگزیده» اکثریت مردم ستمزده ایران بداند؟ چرا هیچ کدام از دوستان باپرنسیب و مخالف «بازی در شکافها» انتقاد یا اعتراضی نکردند؟ آیا دوران استالین است یا دوران خروشچف یا دوران حاکمیت پلید آخوندی؟!

ترجیح میدهم بیشتر از این وارد جزئیات بحث برانگیز دو مقاله مذکور نشوم، ولی یک نکته بیسابقه که در همین رابطه به چشم میخورد آنست که محقق مستقل و غیر سیاسی ما، این دو مقاله کاملاً سیاسی اش را، بطور اهانت آمیزی با گفتاری از "ماکیاول" و با قوقولی قوقول یک خروس خودشیفته شروع میکند.

سوال جدی من از همنشین بهار اینست که آیا در رابطه با هر چهره دیگری از طیف اپوزیسیون سرنگونی طلب و یا انحلال طلب و حتی اصلاح طلب، جرئت میکند مطلبش را با سخنی از ماکیاول شروع کند؟ آیا این جسارت را دارد که در نقد چهره دیگری از اپوزیسیون، با قوقولی قوقول آغاز کند یا با آب آفتابه دست به آب کند؟!

چطور است که همنشین بهار در مقاله و مکاتبه علنی با «دکتر عبدالکریم سروش» با آن سوابق سیاهش در رژیم اسلامی، با احترامات فائده و با افعال جمع سخن میگوید ولی با یک چهره اپوزیسیون ملاها، به شکل مضحکی صدای خروس در میآورد؟ آیا

آنهایی که دیگران را متهم به تمکین در برابر «جبر جو» میکردند، خود متوجه این موضوع نیستند که چطور «جوگیر» شده اند؟ آیا جای دوست و دشمن عوض شده است؟

با شناخت مشخصی که دارم میدانم همنشین بهار در تنظیم رابطه و برخورد با دیگر جریانات و شخصیت‌های سیاسی اپوزیسیون، چه بطور خصوصی و چه در فضای عمومی و اینترنت، چقدر با احتیاط و با تواضع و با ملاحظه رفتار میکند. تازه خود او تجربه مستقیم برخوردهای بسیار تند برخی از آن چهره‌ها را بخاطر مسائل خیلی جزئی (که از ذکر جزئیاتش عمدتاً پرهیز میکنم) از نزدیک دیده و شنیده و البته حیرت هم کرده است.

براستی ریشه این رویکرد رفتاری خصمانه در کجاست که به هنگام اصطکاک با دیگران گاه از دروازه هم رد نمیشود ولی با رهبری مجاهدین، از سوراخ سوزن هم رد میشود! اصلاً اپوزیسیون را میگذاریم به کنار، آیا همنشین بهار حاضر است که دیدگاه و نظرات واقعی اش را - به دور از مباحثه و مفاهمه‌های عرفانی و فلسفی - در رابطه با مواضع سیاسی گذشته و حال برخی افراد ریزشی رژیم مثل حسن یوسفی اشکوری، محسن کدیور یا عبدالکیم سروش و... به صراحت بیان کند؟ افرادی که سالها در سیستم جنایت و جباریت، کارگزار و مباشر بودند و بعد از ۳۵ سال سیاه هنوز حاضر نیستند، حتی بطور لفظی از خمینی به عنوان یک جنایتکار نام ببرند.

آیا همنشین بهار بعنوان یکی از دست اندرکاران کنونی «ویکی پدیا» مایل است توضیح دهد که چرا و چگونه فرد خودفروش سیاسی همچون «عباسعلی زالی» وزیر و کارگزار چندین و چند ساله دولت جمهوری اسلامی و دوست حاج داوود رحمانی، در زمره مشاهیر شهرستان گلپایگان در ویکی پدیای فارسی قرار گرفت؟ و برخی سوالات خصوصی تر دیگر که اینجا از آن رد میگذرم.

ظرف و مظلوف - انسان و میمون

آخرین مطلب همنشین بهار را که در این نقد، نگاه گذرایی به آن دارم مقاله ی است با عنوان «وحدت ظرف و مظلوف، بی تضاد نیست»، که به قول خودش در ارتباط با استعفاء سیاسی آقایان روحانی و قصیم میباشد. در این مقاله او با توضیحات و تعاریف متعددی از ظروف و مظلوف های گوناگون و البته با تشبیه های متفاوت و گاه متناقض، تلاش میکند با ظرف استعاره ای، ضمن ستایش شخصیت و منزلت دو مخاطب اصلی اش (آقایان روحانی و قصیم) بعنوان مظلوف، بطور تلویحی تا آنجا که میتواند بر سر ظرف و تشکل سیاسی قبلی ایشان یعنی شورای ملی مقاومت بزند. بدون اینکه از حرمت شکنی اجتناب ناپذیر نسبت به حیثیت و شخصیت مجاهدین و مبارزین کنونی عضو شورا، پروا و پرهیزی داشته باشد.

با همین رویکرد بغایت منفی است که با نیش و کنایه، ظروف سیاسی یا تشکیلاتی مذکور را، در قالب تمثیل و تشبیه، به کاسه های چرکین و کوزه های ترک خورده و ظروف سفالی آلوده و... همانند میکند که لاجرم مظلوف خودشان را نیز فاسد میکنند، و در همین رهگذر طبق معمول، هر آن کسی که با آنان میباشد اسیر «جبر جو و بندگی خودخواسته» میشود... و خلاصه آخرش هم با اشارات معنی داری به الموتیان و سرداران و آدمکشان و "تفنگ بدستان" کمیته مجازات، همه کاسه و کوزه ها را سر اپوزیسیون لک و پیس گرفته خرد میکند!

البته همنشین بهار هیچ توضیح نمیدهد در دنیایی که هر مظلوفی در پی ظرفی است آیا ۳۵ سال، فرصت کافی نبوده است که او هم ظرف مناسب سیاسی و تشکیلاتی خود را بیابد؟ شاید هم ظرف مناسبش را، لااقل طی چند سال اخیر در فضای مجازی (اینترنت) یافته است و به همین خاطر نیز «تنها ملاک حقانیت» را برای همه بازیگران صحنه سیاست ایران، در زمین بازی خودش تعریف و تئوریزه میکند.

کسی چه میداند شاید او علیرغم همه شکسته نفسی هایش، به چنان مرتبیتی از کمال رسیده باشد که همزمان ظرف و مظلوف خودش شده است. بهرحال، حتی اگر دوست گرامی من، خودش را تنها الکترون آزاد دنیای فیزیک کوانتم بداند، نمیتواند انکار کند که سخت مجذوب و «شیفته» پروتون هسته خودش شده است!

در همین مقاله، همنشین بهار، برای جا انداختن مقوله «جبر جو» در جامعه بشری و توضیح رفتاری هواداران «گوش به فرمان» در فضای سیاسی، یک آزمایش علمی رفتارشناسانه در مورد میمونها را یادآوری میکند که نشان میدهد آنان در فرایند کارکرد سیستم انعکاسات مشروط، عادت به تکرار اعمالی پیدا میکنند که حتی از خاستگاه اولیه آن بی اطلاع هستند. در این آزمایش چند میمون بخاطر دریافت ضربات هشدار دهنده، نسبت به انجام عملی، شرطی میشوند و در قدم بعد، همین رفتار شرطی را به میمونهای تازه وارد نیز منتقل میکنند.

این مقایسه و تشبیه همانقدر وقیح و شرم آور است که فی المثل کسی ترشح بزاق دهان سگ در آزمایش معروف پاولوف را با بروز عواطف عمیق انسانی و انگیزشها و هیجانات سرشار آرمانی به هنگام خواندن خاطرات زندان یا شنیدن خبر شکنجه یا تیرباران یارانمان در زندان، همسان و همگون قلمداد کند.

از نظر من، فارغ از هر گونه هوچیگری و عوامفریبی مبتذل، تشبیه و مقایسه رفتاری انسان و میمون، بخصوص در قلمرو سیاست و مبارزه، با هر توجیه و نیتی، یک توهین آشکار به انسانیت و به همه مبارزان و کنشگران سیاسی با هر هویتی میباشد. مسلم است که مجموعه رفتاری میمونها، تابع فرایند بیولوژیکی غرائز و انعکاسات مشروط در مغز بوده در حالیکه رفتار انسان، با وجود قشر خاکستری مغز، در مداری کیفی بالاتر نسبت به دو لایه پائین تر انعکاسات مشروط و نامشروط، اصولاً بر مبنای آگاهی و آزادی که مختص نوع بشر است، تعیین و هدایت میشود. با توجه به اصول مسلم و انکارناپذیر علمی و تفاوت کیفی مغز انسان و میمون، مقایسه رفتاری میمونها با انسانها بطور عام و بخصوص در اینجا مقایسه آنان با انسانهای سیاسی و مبارز و آرمان خواه ایرانی، یک ظلم بیسابقه و یک کینه جوی محض علیه نیروی اپوزیسیون رژیم ظالم و عوامفریب میباشد...

این روزها و بخصوص بعد از انتشار نامه سرگشاده، تمامی مقالات دوست من، همنشین بهار، مملو از نکات و مواردی است که مستقیم یا غیرمستقیم، بحق یا ناحق و گاه حتی بیربط و سفسطه آمیز، به مجاهدین و موضوعات مرتبط با آنان در گذشته و حال میپردازد و به فراخور فضا و جو، با نوک قلم و نیش زبان و البته تیغ تیز پولاد "انتقاد" آنان را مورد لطف قرار میدهد. مواردی را که من در بالا به آن پرداختم فقط نمونه هایی از یک مجموعه است که اگر شرایط جسمی خودم و جبر جو! اجازه دهد، شاید در آینده مورد کنکاش بیشتری قرار دهم. ضمن اینکه همواره خودم را موظف میدانم محصول کارم عملاً "دشمن شادکن" نباشد.

البته اینکه همنشین مرتباً تکرار میکند و به اشکال گوناگون میگوید «نقد مجاهدین نیکو است به شرطی که با عرض و مرض همراه نباشد» متأسفانه به نظر من بیشتر جنبه شعار و شمایل را دارد، که اتفاقاً عدم التزام واقعی گوینده اش را می پوشاند. یا مثلاً وقتی او در انتهای برخی از مطالبش مینویسد: «درج این مقاله ... در سایت هایی که مدح ستمگران می کنند ممنوع است» به نظر میآید بیشتر یک تعارف مجازی برای سلب مسئولیت از خود در دنیای واقعی باشد. چرا که دشمنان و قاتلین مردم ایران، منافع و مصالح خودشان را بمراتب بهتر و دقیق تر از ما تشخیص میدهند و طبعاً منتظر توصیه های اخلاقی یا هشدارهای کلامی ما نیستند.

مرزبندی واقعی با استبداد زیر پرده دین در فضای مجازی، الزامات خاص خودش را دارد که بطور قانونمند با کیش شخصیت و تخریب اپوزیسیون و اصرار بر عمده کردن تضادهای فرعی درون جنبش، منافات اساسی دارد.

بهرحال از آن جایی که همنشین بهار معتقد است حتی خدا را هم باید نقد کرد، خیلی مشتاقم نقد دوست عزیزم را از نامه سرگشاده ببینم. البته تعریف و تمجیدها را دیده ام، و میدانم که بقول خودش «چاقو دسته خودش را نمیببرد». ولی دو سه ماه، زمان کمی نیست و حتماً که در بازتاب نگاه و نظر دوست و دشمن، حالا میتوان یکبار دیگر چشمها را شست و جور دیگری به آن نگریست...

نگاهی دیگر به چند اتفاق در گذشته دور و نزدیک

ایرج دوست من، نقد دیدگاه و برخی نظراتم را در رابطه با بخشی از مطالب و مواضع منتشر شده توسط دوست مشترکمان، همنشین بهار، در این متن گنجاندم چرا که بطور اجتناب ناپذیری لازم است دیگر مخاطبین ما، از خاستگاه مشترک و نقطه تلاقی شما دو دوست در نگاه و نظرتان نسبت به مجاهدین و رهبریش، زمینه قبلی داشته باشند. در عین حال لازم می بینم برای روشن

تر شدن فضا و شرایطی که «گزارش ۹۲» متولد و بعد منتشر شد، صرفاً از دیدگاه خودم، نگاهی به چند رویداد جانبی در فضای مجازی و شبکه اجتماعی داشته باشم.

عاطفه اقبال هوادار قدیمی مجاهدین، فراخوانی را برای دفاع از جان ساکنان لیبرتی، در فضای مجازی منتشر کرد. جایی که روزانه چندین فراخوان با سوژه های متفاوت میاید و میروند. من البته فاقد علم نیت خوانی در ذهن انسانها هستم ولی به نظر میرسید او درست یا غلط، فقط نظر و خواستش را اعلام کرده بود. متأسفانه از طرف برخی حامیان مجاهدین در فضای مجازی، با نیت دفاع از خط و مواضع سازمان، برخورد تند و نامناسبی با فراخوان خواهران اقبال شد و منجر به بالا گرفتن منازعات متقابل و زیانباری شد که برای هر دو طرف، بازی **باخت - باخت** بود و برای دشمنان مردم و قاتلین مجاهدین، بازی **برد - برد** و یک پیروزی بادآورده محسوب میشد.

در این میان البته آتش بیاران حرفه ایی و هیزم کشان گمنام وزارت، دمامد بر این آتش افزودند و بسا حرمتها شکسته شد. البته با کمی تجربه و تأمل، مخالفین نظر خواهران اقبال میتوانستند در همان قدم اول، با چند کامنت توضیحی کاملاً کنار بکشند و آن بیانیه با چند ده امضا (کمتر یا بیشتر)، ریل طبیعی و معمول خودش را طی میکرد و هرگز به نقطه تاسفبار تقابل و کانون بحران و بی حرمتی در فضای مجازی تبدیل نمیشد.

در همان ایام، کمی قبل یا بعد، یک فرد جویای نام و فاقد هرگونه پرنسیب سیاسی بنام "پارسا سربی" که یک تلویزیون اینترنتی با تعداد بسیار محدودی مخاطب را در اختیار دارد، با یکی دو تن از افراد سابق اشرف که بخدمت گشتاپوی ملایان درآمده اند، مصاحبه کرد. در این میان باز هم تعدادی از حامیان مجاهدین در فیسبوک به مقابله با او برخاستند. غافل از اینکه او اساساً شیوه کارش جنجال آفرینی این چنینی و ایجاد فضای مجادله و تخاصم است، که بتواند نظر و توجه کاربران اینترنتی را نسبت به برنامه اش جلب کند، و در این مسیر هیچ پرنسیبی را رعایت نمیکند و اصلاً برایش فرق نمیکند که در این دعوها، سوژه رژیم باشد یا مجاهدین یا سلطنت طلبها یا اصلاح طلبان یا حتی اختلافات شخصی دو فعال سیاسی...

متأسفانه در این تقابل غیراصولی و غیرضروری و اجتناب پذیر، برخی از هواداران با او دهان به دهان شدند و او که در بد دهنی هیچ مرزی را رعایت نمیکند به همراه برخی از هم سلکانش و برخی از "افسران جنگ نرم" بسیار بی حرمتی کرد، و البته از اینکه بخشی از هواداران مجاهدین را به زمین بازی خودش کشانده و متعاقباً بسیاری نگاههای طیف کاربران اینترنت را متوجه برنامه تلویزیونیش کرده بود از خوشحالی در پوست خودش نمی گنجید!

اگر آن تعداد حامیان مجاهدین در فضای مجازی، هوشیاری بیشتری بخرج میدادند و دچار برخورد خودبخودی و عکس العملی نمیشدند و به او بعنوان یک فرد معلوم الحال بی محلی میکردند، قطعاً کارش نمیگرفت و برنامه اش سوت و کور میماند. کما اینکه او هنوز مشغول کار سابقش است ولی دیگر کسی از فعالین سیاسی باپرنسیب وارد بازی جنجال آفرینی او نمیشود.

هنوز گرد و غبار این طوفانهای مجازی فرونشسته بود که یکی از ژورنالیستهای قدیمی، **خانم اختر قاسمی**، که سوابق و گرایشهای سیاسی مشخصی دارد، یک لینک آلوده وزارت اطلاعات را در صفحه فیسبوکش گذاشت. البته موضوع غافلگیرکننده و دور از انتظاری بود ولی خیلی پیچیده نبود. شاید دو یا سه کامنت توضیحی میتوانست تا حدود زیادی فضا را روشن کند. بهرحال یا ایشان از ماهیت اصلی آن لینک مطلع نبود که با کامنت روشنگرانه ابهام برطرف میشد، و یا اینکه ایشان با زمینه سیاسی قبلی، آگاهانه این لینک توابعین ضد مجاهد و عاملین مآلها را گذاشته بود که طبعاً مجادله و منازعه در این قبیل موارد کارساز نیست.

بهرحال متأسفانه باز هم فضای تنش و تخاصم و البته بی حرمتی متقابل مابین جمعی از هواداران مجاهدین و تعدادی از کاربران طیف مقابل (عمدتاً با گرایش به فدائیان اکثریت) بروز کرد و بالا گرفت و قطعاً در چنین فضای آشفته ای، سربازان گمنام امام زمان و کاربران کاملاً مشکوک و آتش بیار در هر دو سوی معرکه، برنده اینگونه صحنه های جنگ روانی و مجازی بودند.

با تاسف بسیار در تمام این درگیریهای بیهوده و بی نتیجه و بی سرانجام، فقط شأن و منزلت و حرمت یک جنبش اپوزیسیون با چند دهه سابقه بود که سبکسرانه و غیرمسئولانه به بازی گرفته میشد و با سواستفاده ارتش سایبری رژیم، در طیف اجتماعی بیرونی خود دچار آسیب میشد...

البته من و تعداد دیگری از دوستان سعی می‌کردیم در حد خودمان مانع از درافتادن دوستان دیگر در این دامچاله های فضای مجازی شویم. ولی طبعاً این کار فقط در توان مسئولین سیاسی و تبلیغاتی مجاهدین بود که این برخوردها را لااقل در طرف خودشان کنترل و مهار کنند. قابل تامل است که هنوز رگه هایی از همان برخوردهای مخرب و دافعه برانگیز، بنام دفاع از مجاهدین در فضای مجازی به چشم می‌خورد که نمونه هایش در توهین شرم آور به خانم مینا اسدی یا برخی برخوردهای ناشایست به اعضا و هواداران سابق سازمان یا شورا میباشد.

در این میان وقتی نامه **محمد اقبال** به خواهرش منتشر شد، با شناخت نسبی که از فضای شبکه های اجتماعی داشتم، اولین واکنشم این بود که این یک "سونامی" در پی خواهد داشت... فارغ از محتوای نامه، سوالی که همان موقع به ذهن می‌آمد این بود که آیا واقعاً دستگاه سیاسی یا تبلیغاتی مجاهدین شناخت واقعی از فضای اجتماعی بیرون از خودشان ندارند و نمیدانند این سبک و شیوه از برخورد، در طیف اجتماعی ایرانیان تبعیدی چقدر میتواند دافعه داشته و سوال برانگیز باشد؟ به نظر من آن نامه در آن رویارویی سیاسی و اخلاقی، در خوشبینانه ترین حالت هیچ سودی برای نویسنده نامه دربر نداشت. همینطور برخورد **عکس‌العملی** به «قربانعلی حسین نژاد» که از اشرافیان بریده و به گشتاپوی آخوندی پیوسته بود و ردیالانه ترین اتهامات اخلاقی را علیه رهبری مجاهدین تکرار کرده بود، و بخصوص انتشار آن دست نوشته مستهجن، به نظر من یک خطای محرز بود که منجر به **ورود ناخواسته** در زمین بازی لغزنده و پر از لجن وزارت پلید اطلاعات آخوندی شد. آشکارا می بینیم مافیای مخوف و اوآک که در جنگهای کثیف روانی، شیطان را هم درس میدهند با شیادی تمام، مستقیم و غیرمستقیم، چه سواستفاده های عوامفریبانه از این موضوع کردند...

دوست من، مقصودم از اشاره اجمالی به چند رویداد بالا بیشتر به این خاطر بود که علاوه بر بیان نظرگاهم در باره آن اتفاقات، در عین حال برای دیگر مخاطبین توضیح بدهم که مجموعه این حوادث و شرایط و فضای مشوّش این چند ماهه، بهترین فرصت را در اختیار تو و همنشین بهار قرار داد تا آنچه را مدتهای مدید در سر می پروراندید عملی کنید.

همانطور که خودت میدانی در میانه بعضی از این برخوردها، حتی یکی دوبار از طرف برخی طرفهای درگیر، از خود تو هم علناً خواسته شد که موضع بگیری. ولی تو ظاهراً دخالت نمی‌کردی چرا که فکر اساسی تری در سر داشتی و همانطور که در نامه سرگشاده بیان داشتی، در همان ایام مشغول تهیه و تکمیل کیفرخواست بودی. بگذریم که تو معمولاً در این قبیل مناقشه ها که خودت طرف اصلی یا تعیین کننده اش نباشی، ابتدا به ساکن وارد نمیشوی. اتفاقاً به همین دلیل حالا در نامه سرگشاده، از موضع بالا و فراتر از همه طرفهای درگیر، بارها و بارها به این موضوعات پرداختی و متأسفانه یک سویه و یک جانبه برخورد کردی و نتیجه و محصول دلخواه خودت را هم برداشت و صادره کردی.

سایت دیدگاه و برخی اتفاقات

یادم می‌آید چند سال پیش وقتی سایت بابر نسیب و پرمخاطب "دیدگاه" فعال بود و خود تو هم یکی از دست اندرکاران آن بودی، **عاطفه اقبال** مطالبی را در دفاع از مجاهدین و مسعود رجوی در آن سایت منتشر کرده بود... حالا وارد جزئیاتش نمی‌شوم چون خودت بهتر میدانی. ولی دوست من، آیا در آن موقع واکنش تو در رابطه با عاطفه و موضعش خیلی مثبت و بلندنظرانه بود؟ آیا همان تقابل نظرگاه، بهرحال باعث بروز کدورت و بدبینی متقابل چند ساله بین شما نشد که تداومش حتی در **سایت پژوهاک** هم تا همین دو ماه پیش محسوس بود و در تمام این سالها هیچ مطلب یا مقاله ای از عاطفه در "پژواک" دیده نمیشد. تردید ندارم که هر دوی شما بر این باور بودید که دشمن مشترکی بنام جمهوری اسلامی دارید ولی واقعاً در آن زمان اشکال در کجا بود؟ تو که در نامه سرگشاده به موضوع اختلاف اخیر در خانواده اقبال، فراتر از مسائل سیاسی، بدرستی از زاویه عواطف انسانی هم نظر میکنی، واقعاً چندسال پیش نگاهت به این خانواده، چقدر سیاسی یا انسانی یا شخصی بود؟ آیا در آن زمان هم مسئله، پامال شدن «عاطفه» در این خانواده بود یا پابرجا بودن «اقبال» نزد مجاهدین؟

در همان سالها در حالیکه وفادارانه در کنار علی ناظر، موسس و مسئول **سایت دیدگاه**، کار میکردی، بخاطر موضوعی که در اینجا به چند و چونش کار ندارم، بقول خودت به علی ناظر با تاکید گفته بودی اگر یک مطلب یا مقاله از **اسماعیل وفا یغمایی** در سایت چاپ شود رابطه و همکاریت را با سایت قطع میکنی.

این در شرایطی بود که فکر میکنم آنزمان علی ناظر سخت گرفتار بیماری (خودش یا همسرش) بود و تا آنجا که بخاطر دارم تو تنها فرد باقی مانده از جمع اولیه مسئولین سایت بودی که همچنان به همکاری با آقای ناظر ادامه میدادی، و طبق معمول بار زیادی از کار را بر دوش میکشیدی، و چه بسا اگر کنار میکشیدی سایت دچار وقفه میشد. تازه اسماعیل هم خودش از مسئولین اولیه سایت بود.

قابل تأمل است که سایت دیدگاه در آنزمان و در فضای مجازی، خانه اول « همه نیروهای سرنگونی طلب» شده بود و در جمع ایرانیان تبعیدی و طیف فعالین سیاسی، بالاترین مخاطب را در آن سالها به سمت خودش جلب کرده بود (طبق گفته خودت تا حدود سی هزار کاربر یا کلیک در روز) و البته خود تو بعنوان یک زندانی سابق و فعال سیاسی و همینطور اسماعیل بعنوان یک هنرمند مبارز و دردمند، هر دو در جبهه نیروهای سرنگونی طلب بودید.

آنوقت تو بعنوان یکی از دست اندرکاران سایت، «ماده واحده» عدم حضور اسماعیل وفا یغمایی را، آن هم با حق و تو، وضع کرده بودی... آیا اگر اسماعیل در آن ایام، فرضاً، مواضع کنونیش را میداشت باز هم بر روی ماده واحده خودت پافشاری میکردی؟ دوست من، خودت بهتر میدانی این اتفاقات خیلی قبلتر از تاسیس سایت پژواک و صدور «ماده واحده» شورای ملی مقاومت بود.

حالا سوال اینست: آیا آن «ماده واحده» تو خیلی دمکراتیک تر از این «ماده واحده» شورا بود؟ بگذریم که از نظر من هر دوی آنان، در عصر ارتباطات و انفجار اطلاعات، معقول و قابل قبول نبوده و نیستند.

برای اطلاع هموطنان و خوانندگان این سطور، ضروری میدانم این نکته را یادآوری کنم در مواردی که در بالا به آن پرداختم، غیر از من و ایرج و چه بسا دوستانی دیگر، طرفهای مربوطه نیز در جریان امور بوده اند و این موارد به هیچ وجه جنبه خصوصی و یا محرمانه ندارد. طبعاً موضوعات یا مواردی را که از این بابت مطمئن نیستم، یا اصلاً مطرح نمیکم یا با اشارات کلی عبور میکنم.

همین جا لازم میدانم این نکته را تاکید کنم که سایت دیدگاه حدود ۱۴ سال پیش در شرایطی آغاز بکار کرد که هیچ سایت «فراگروهی و سرنگونی طلب» دیگری در آن سالها (در حد دانسته های من) بطور واقعی در فضای مجازی موجود نبود و آقای ناظر حتی اگر هیچ عملکرد دیگری در کارنامه سیاسیش نمیداشت، تاسیس و مدیریت همین سایت روشنگر "دیدگاه"، بخصوص در آن سالهای خطیر پیش و بعد از حمله امریکا و نیروهای متفقین به عراق و فضای بسته و یک جانبه رسانه های وابسته، واقعاً یک برگ زرین ژورنالیستی محسوب میشود.

شخصاً تابحال هیچوقت علی ناظر را ندیده و حتی تماس تلفنی هم نداشته ام ولی با شناخت نسبی که از راه دور دارم و براساس موضعگیریها و محصول کارش در "دیدگاه" او را انسانی شریف و یک فرد باینرسیب سیاسی و مستقل میشناسم. واقعاً متأسف و متأثر میشوم وقتی برخی افراد، چه هوادار یا غیر هوادار، برخوردهای ناشایست و تندی با وی میکنند... همگی بیاد داریم در همان ماههای حول و حوش حمله امریکا به عراق، متأسفانه در فقدان حضور یک سخنگوی رسمی یا نماینده مطبوعاتی از طرف مجاهدین و شورا در فضای مجازی، یک هوادار بنام "علی اشراقی" عملاً خودش را سخنگوی خودخوانده موضوعات مربوط به مجاهدین در سایت دیدگاه کرده بود و گاهاً برخوردهای تند و طلبکارانه و زنده ی به علی ناظر میکرد تا جائیکه لقب "هوادار بسیجی" هم گرفت. بگذریم که همین فرد مدت کوتاهی بعد در یک روند معکوس به موضع ضدیت هیستریک علیه مجاهدین رسید.

دوست من، حالا که صحبت سایت "دیدگاه" و زحمات علی ناظر شد بی مناسبت نیست اشاره به موضوع دیگری هم بکنم که تو کاملاً از آن مطلعی، و میدانی یک «دوست نزدیک» تو، برای مدتی طولانی بعنوان کاربر و با دهها نام جعلی، در ابعادی کلان و چند صدتایی، در قسمت نظرات سایت پای مقالات گوناگون کامنت گذاری میکرد که متناوباً منجر به دامن زدن جو اغتشاش ذهنی میشد و باعث تشتت و تنش در برخی بحثها و جدلهای جهت داری میگردد که البته یکی از سوژه های اصلیش نیز زیر سوال بردن رهبری مجاهدین بود... ضمن اینکه با خودشیفتگی، از مقالات خودش تعریف و تمجید میکرد!

البته میدانم علی ناظر مسئول سایت مطلقاً از این موضوع اطلاع نداشت و برخلاف بسیاری سایتهای دیگر، بخاطر روحیه دمکراتیک و رعایت اصل امانتداری و اعتماد متقابل، هیچوقت کامنتهای کاربران را ردگیری نمیکرد. باید تاکید کنم وقتی این پدیده ناشایست و ناهنجار رفتاری، بنوعی دامنگیر یکی دو تا از مقالات خود تو هم شد بطور خصوصی و با قاطعیت به آن دوست برخورد کردی و او را از ادامه کارش بازداشتی...

خوب میدانی که قصد پرده دری یا شیطنت ندارم ولی منظورم از اشاره به موارد و مثالهای بالا بیشتر به خاطر طرح این پرسش است که برآستی معیار خوب یا بد بودن و درست یا نادرست بودن افراد و مواضع و عملکردشان در هر برهه، لزوماً به میزان دوری یا نزدیکیشان به شخص "من" بستگی دارد؟ آیا ارزیابی و داوری در مورد پدیده ها و اتفاقات سیاسی و اجتماعی، میبایست با درجه انطباقشان با تمایلات درونی و تحلیل سیاسی "من" تعیین گردد؟

مدت کوتاهی پیش از انتشار نامه سرگشاده وقتی بخاطر چاپ یک مطلب ارسالی با ادبیات سخیف و توهین آمیز و سطح نازل سیاسی در سایت پژواک، به تو انتقاد کردم و گفتم این گونه مطالب برانده یک سایت بپرنسیب نیست، در پاسخ ضمن اینکه تلویحاً انتقاد مرا قبول داشتی ولی با تاکید گفתי: «**جنگ است...**!» دوست من آیا این اصولی است که تو بخاطر جنگت با مجاهدین حتی پرنسیب های اخلاقی سایت خودت را هم نقض میکنی؟

بهرحال جدای از آن دوستان صمیمی و قدیمی، آیا نزدیکی برخی چهره ها و دوستان جدیدت در فضای مجازی، بر محور مبارزه با "تضاد اصلی" یعنی ملاحضات فاشیست است یا "ضدیت" تمام عیار با رهبری مجاهدین؟ متقابلاً آیا دور شدن و موضعگیری بسیاری از یاران و همبندان و دوستان سابق در همین مدت، قابل تامل و گویا نیست؟ میدانم که برایت پذیرفتن این واقعیت مشکل است ولی به "دوستی" سوگند، موضوع بسیار فراتر از خواست یا درخواست یک فرد یا تشکیلات و یا "جبر جو" میباشد...

بیانیه زندانیان سیاسی از بند رسته ایران

حالا که به اینجا رسیدیم مایل هستم موضوع دیگری را هم برای اولین بار در سطح عموم مطرح کنم. حدود دهسال پیش و بعد از ماههای طوفانی حمله امریکا به عراق و متعاقباً بمباران سنگین تمامی قرارگاههای مجاهدین و ارتش آزادی توسط جنگنده های امریکا و انگلیس و اتفاقات تلخ و طاقت فرسای بعدی همچون خلع سلاح مجاهدین، حمله به دفتر مرکزی شورای ملی مقاومت در پاریس، استقرار دولت دست نشانده در عراق و سرانجام فرمان "شورای حکومتی" عراق مبنی بر اخراج مجاهدین... به این فکر افتادم که با انتشار یک بیانیه از طرف زندانیان سیاسی سابق، موضعگیری کنیم.

این ابتکار، کاملاً خودجوش و مستقل از بقیه کارهای سیاسی یا تشکیلاتی بود که همگی فعالان سیاسی حامی مجاهدین، در آن ایام دلهره آور و پرمخاطره، در سراسر جهان و بطور شبانه روزی انجام میدادند. طبعاً بعنوان مبتکر و بانی اولیه این طرح، تهیه متن بیانیه و بخش عمده تماسها و جلب حمایت زندانیان سیاسی سابق در کشورهای مختلف جهان را خود من انجام میدادم. البته در آن کارزار اولیه و همینطور بیانیه های بعدی نیز، همسر من **مینا انتظاری** و تعدادی از بچه های زندان از جمله در شهرها و کشورهای مختلف جهان، صمیمانه همکاری میکردند، و هر کدام از آن بیانیه ها که برای اولین بار با عنوان «**زندانیان سیاسی از بند رسته ایران**» انتشار میافت محصول صدها ساعت وقت و تلاش و تماس و پیگیری بود.

لازم میدانم همین جا تاکید کنم تمام زندانیان سیاسی که در آن پروژه سراسری، خالصانه همیاری میکردند علاوه بر همدرد و همزنجیر بودنشان در زندان، و همدل و همراه بودنشان در تبعید، بیشتر از هر چیز اعتمادشان به من، صرفاً بخاطر اعتبار و اعتمادی بود که به مجاهدین داشتند... واقعاً کسی نمیداند چه فردایی در پیش دارد، به همین جهت ترجیح میدهم در همین جا از تک تک آن عزیزان و یاران و همبندان، متواضعانه و صمیمانه قدردانی و سپاسگزاری کنم.

وقتی متن هر بیانیه را با توجه به مناسبتش تکمیل میکردم و مورد تأیید جمع محدود مشورتی قرار میگرفت، از طریق دوستان و یاران در کشورهای مختلف، برای کسب حمایت بچه های زندان پیگیری میکردیم. هشت نه سال پیش هنوز شبکه های اجتماعی همچون فیس بوک و توییتر، یا اساساً نبود و یا در جوامع ایرانی هنوز مطرح نبود. تماسهای ما عمدتاً تلفنی و گاهای ایمیلی بود بخصوص اینکه ترجیح میدادم موقع انتشار عمومی هر بیانیه، ماکزیم حمایت قابل دسترس کسب شده باشد. تعداد زندانیان حامی آن بیانیه ها گاه افزون بر ۲۰۰ نفر میشد که در آن ایام در نوع خود واقعاً کم نظیر بود و البته تعدادی از دوستان غیرمجاهد و زندانیان چپ نیز در زمره حامیان قرار داشتند.

یکی از عزیزان ساکن سوئد که در این پروژه، بسیار همراهی و همکاری میکرد زنده یاد **عطیه امامی** بود. یک زندانی مقاوم مجاهد از یک خانواده فداکار و سرشناس، یک زن دلاور که علیرغم مشکلات حاد فیزیکی، همه زندگی و علائق و عواطفش را در راه مبارزه با ملاحای فاشیست، نثار کرد. البته در ورای هر انتقاد و ایرادی که او مثل خلیلهای دیگر نسبت به برخی برخوردها داشت، عطیه یک مجاهد خلق بود. این را بخاطر تماسهای مکرری که من و همسر من با او داشتیم، با تاکید میگویم. متأسفانه شأن و منزلت آن زن آزاده، پس از درگذشت دریغ انگیزش، آنطور که شایسته و بایسته بود در خانواده بزرگ مجاهدین مورد تجلیل قرار نگرفت...

واقعیت این بود که همواره ترجیح میدادم این پروژه، بطور واقعی یک کار دسته جمعی مستقل و داوطلبانه و فراگروهی باشد و بنابراین لزومی نمیدیدم از کانال تشکیلات خاصی عبور کنیم. اتفاقاً اصرار داشتم بدینوسیله در ورای تعریفها و تعارفهای معمول، بعنوان یک نمونه، توان و خلاقیت و بلوغ سیاسی هواداران برای پیشبرد طرحهای جانبی و ابتکاری و مکمل، در سطوح مختلف منطقه ی یا کشوری و یا سراسری، عملاً به نمایش گذاشته شود. چرا که همیشه در تمام این سالهای زندگی در تبعید، در معرض این ضرورت مبرم و تمایل منطقی در خودم و بسیاری از هواداران مقاومت بودم که میخواستیم و میتوانستیم در شهر یا کشور محل زندگی یا در حیطة تخصصی خود و یا در قلمرو مقولات حقوق بشری، بسیاری کارهای سیاسی یا فرهنگی یا رسانه ی، بخصوص در ارتباط با فضای اجتماعی هموطنان در خارج از کشور، داشته باشیم. ولی معمولاً با این برخورد سنتی و رایج که «اگر لازم بود خود سازمان میکرد یا سازمان میگفت...» دست میکشیدیم.

فعالتهایی که نه تنها هیچ تداخل یا تقابلی با کارهای سازمان و خطوط اصلی مبارزه با رژیم چهل و جنایت نداشت بلکه اتفاقاً میتوانست (و میتواند) مکمل سیاسی و پشتوانه اجتماعی خطوط محوری مقاومت ضد فاشیسم ملاحا و لابیهایش در امریکا و اروپا باشد. البته این پیش فرض سنتی در چند سال اخیر تا حدودی در اذهان رنگ باخته است ولی انتقادش بطور کلی پابرجاست. بهرحال حین انجام این طرح خودجوش، در مراحل، با مسئولین دفاتر مجاهدین در یکی دو کشور دچار دست انداز شدیم چرا که آنها نمیدانستند دقیقاً چه افرادی پشت این طرح هستند و دچار بدبینی شده بودند...

دوست من، موضوعی که مثل برخی مسائل دیگر، بخاطر پرهیز از دامن زدن تقابل حاد تو با مجاهدین، تا بحال با تو مطرح نکرده بودم این بود که برخی مسئولین مجاهدین فکر میکردند پشت این طرح بیانیه زندانیان سیاسی، تو یا همنشین بهار هستید که البته از همان موقع هم اعتماد چندانی به شما نداشتند و طبعاً نمیخواستند موضوع و سوژه "زندانیان سیاسی" در یک یا چند قدم بعدتر تبدیل به ابزاری برای زیر سوال بردن راه و مرام و آرمان همان زندانیان بشود. بنابراین در یک مقطع، برای یکی از مسئولین ارشد مجاهدین به اختصار توضیح دادم که تو و همنشین بهار نقشی در نگارش و انتشار آن بیانیه ها ندارید و از آن پس آنان هیچ گونه سوال یا دخالت یا اعمال نظری در رابطه با آن طرح مستقل و ابتکاری نکردند.

همین جا لازم میدانم یادآوری کنم که همنشین بهار علاوه بر امضای تمام آن بیانیه ها، مثل خیلی دیگر از بچه های زندان، نام چند تن از دوستانش را نیز بعنوان حامی در اختیار ما میگذاشت و خود تو هم تمام آن بیانیه ها را حمایت کردی ولی فقط بیانیه «[اشرف مقاوم و مظلوم، مسیح باز هم مصلوب!](#)» را که با برخی محورهای آن موافق نبودی امضا نکردی، ولی در عین حال نام تعدادی از دوستانت را که با آن بیانیه موافق بودند برایم فرستادی.

بهرحال آخرین بیانیه ی که از طرف آن جمع مشورتی منتشر شد در سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی با نام «[ایران ما زندانند یا کشته در میدانند](#)»، در تابستان سال ۸۸ و در بحبوحه قیام بود و از آن پس بدلائل گوناگون، زمینه مناسب برای ادامه آن طرح مهیا نشد.

روشن است که این حق مسلم تمامی زندانیان سیاسی از بند رسته ایران میباشد که با هر مرام و هویت و در هر محفل و جمع و گروهی که هستند با این نام و یا هر مشخصه دیگری که برای معرفی خودشان صلاح میدانند، بیانیه یا فراخوان بدهند. فقط این نکته را هم یادآوری کنم که در تهیه و انتشار بیانیه اخیر «[جمعی از زندانیان سیاسی از بند رسته](#)» که دو ماه پیش منتشر شد، من و همسر من نقشی نداشتیم.

زندانیان سیاسی، چهره ها و رسانه ها

بدیهی است که در نوشته حاضر، هدف من بطور خاص نقد «نامه سرگشاده» میباشد و طبعاً این متن جای مناسبی برای طرح برخی انتقادات من به مجاهدین نیست که البته در جای خود و بلاواسطه با خودشان مطرح کرده و خواهم کرد. ولی در رابطه با موضوع "زندانیان سیاسی" یکی از انتقادات جدی من به دستگاه سیاسی و تبلیغی مجاهدین، عدم توجه کافی به مقوله بسیار حساس و انگیزاننده مستند سازی پروسه زندان در دهه سیاه شصت و طبعاً مقوله "خاطرات زندان" بعنوان بخشی از تاریخچه پر درد و رنج نسل انقلاب است. ناگفته نماند چندین سال پیش، از یک مسئول ارشد مجاهدین شنیدم که سازمان معادل ۱۴۰ مجلد خاطرات زندان بچه های مجاهد را در اختیار دارد.

ضرورت این موضوع بخصوص طی دهسال گذشته که فضای مجازی و طیف روزافزون کاربران آن و شبکه نوین ارتباطات اجتماعی تا این حد دامنه و بُرد پیدا کرده است، بسیار بیشتر بوده است. **این در شرایطی است که بخش اعظم زندانیان سیاسی دهه شصت و حتی دو دهه بعد را زندانیان هوادار و وابستگان به مجاهدین خلق تشکیل میدادند و بطور خاص بیش از هزار زندانی سیاسی از بند رسته، فقط در اشرف بودند.**

بخوبی میدانم که صدها زندانی سیاسی دیگر، در بخش اجتماعی و شبکه نیرویی مجاهدین در خارج از کشور، بصورت تمام وقت یا نیمه وقت، گاه بطور شبانه روزی در تظاهرات و اکسیونها و تحصنها و جمع آوری کمک مالی و کار دیپلماتیک و دیگر فعالیتهای سیاسی و حقوق بشری، بی نام و نشان در تلاش و کوششند و از حداقل نیازهای زندگی فردی یا خانوادگیشان نیز دریغ میکنند.

با این وجود متأسفانه هیچ چهره یا نام خاصی از آنان بعنوان زندانی سیاسی سابق یا «**فعال حقوق بشری**» در رسانه های صوتی و تصویری و تلویزیونهای ماهواره ای و فراقاره ایی فارسی زبان، وجود ندارد و این تریبون و عرصه بسیار انگیزاننده و پر مخاطب اجتماعی، یکسره در اختیار تعداد معدودی از زندانیان درگذشته دیگر و خیل کثیری از اصلاح طلبان ریزشی قرار گرفته است.

گاه کسانی در کلان رسانه ها، سخنگو و نماینده نسل ما و نماد دفاع از حقوق بشر و دفاع از حقوق زندانیان سیاسی و قتل عام شدگان میشوند که حتی یک روز هم زندانهای آخوندی را تجربه نکردند و یا مثلاً فقط دو هفته یا دو ماه بازداشت بوده اند.

از طرف دیگر، با وجود حضور خیل زندانیان سیاسی باسابقه و خوشنام در بطن و یا در کنار مقاومت سازمان یافته، حتی در رسانه های مرتبط با مجاهدین نیز، غیر از چندین مصاحبه پراکنده و تکراری با بچه های اشرف یا دو سه هوادار در خارج از کشور، از معرفی یا برجسته کردن چهره های زنده زندانیان سیاسی مجاهد، لااقل جهت آمادگی برای حضور فعال در رسانه های برونمرزی، و یا در حد روایتگران مقاومت یک نسل برای طیف هموطنان مشتاق داخل و خارج کشور، کوتاهی شده است. در همین رابطه حتی تعداد معدودی کتاب خاطرات زندان که زندانیان مجاهد، با سالها تأخیر نوشته و منتشر کرده اند، بر روی "میز کتاب" مراسم خود مجاهدین نیز بندرت یافت میشوند.

راستی چرا مجاهد دلاور "پوران نجفی" که یک زندانی سیاسی با سابقه و یک افسر ارشد ارتش آزادی بود، وقتی در حمله تروریستی اخیر سپاه قدس در لیبرتی بر خاک میافتاد، تازه کتاب خاطرات زندانش انتشار عمومی می یابد؟ آیا این سوال سختی است که چرا و چگونه نویسنده کتاب «نه زیستن نه مرگ» علیرغم تضاد پیدا و پنهانش با "سر" مجاهدین، تا این حد درون روابط اجتماعی و حتی مناسبات خانوادگی "بدنه" تشکیلات هواداران مجاهدین جای گرفت؟

قابل انکار نیست که مجاهدین و شورا و حامیانشان، بدلیل وجود سیاست مماشات و میل وافر غارتگران بین المللی به ملاحا، معمولاً در بیشتر کلان رسانه های دولتی یا خصوصی در بایکوت ظالمانه ای قرار دارند. ولی در عصر ارتباطات و آگاهیهای عظیم اجتماعی و حضور فعال و میلیونی هموطنان در شبکه های دیجیتال، راه ورود به آن رسانه ها با طیف گسترده ی از مخاطبین داخل کشور، کاملاً مسدود و بسته نیست و در این میدان نیز با توجه به قانونمندیهای خاص خودش، اتفاقاً مجاهدین که در ازای صد واحد عمل فقط یک واحد حرف زده اند، جای سخن و فضای عرض اندام بسیار دارند. ولی ظاهراً مجاهدین، به هر دلیل، قصد ورود به این کارزار را ندارند و به رسانه های خودشان اکتفا میکنند.

سال گذشته وقتی مستقلاً در یک بحث و مصاحبه زنده تلویزیونی با یکی از رسانه های ماهواره ایی فارسی زبان شرکت کردم و آن **گفتگوی جنجالی**، بازتاب خیلی گسترده ی در طیف وسیع هموطنان و حتی هواداران داشت، بخوبی ضرورت حضور نمایندگان و یا حامیان مجاهدین در رسانه های دیگر را، در موج استقبال مردم دردمند و همدرد دیدیم. مردمی که اکثرشان نه تنها چیز زیادی از واقعیت این مقاومت نمیدانند بلکه آنچه را هم که میدانند معجون مسمومی است از سی سال دروغ و تحریف ملامت های شهادت و برخی پادوهای شارلاتان شان در فرنگ...

<http://www.youtube.com/watch?v=xSwpSxrJSac>

البته بعداً یکی از مسئولین ارشد مجاهدین صریحاً و مستقیماً این اقدام فردی مرا مورد انتقاد قرار داد. ولی من بعنوان یک فعال سیاسی، وظیفه خود میدانستم که از هویت سیاسی و ارزشهایی که به آن پایبندم، در برابر سیل تحریفها و توهین های روزمره در رابطه با نسل خودم دفاع کنم. اتفاقاً همانطور که در بالا اشاره کردم، آن تجربه نشان داد که امکانات همگانی رسانه ای، هرچند پردست انداز و پرچالش، برای همین مقاومت خونبار بایکوت شده هم، قابل دسترس میباشد و طبعاً حرف و سخن ناگفته برای مردم تشنه شنیدن نیز، بسیار است.

چند ماه بعد باز هم بعنوان یک زندانی سابق و فعال سیاسی، در یک **برنامه زنده تلویزیونی** در همان رسانه، نیم ساعت در مورد دوستان و یاران و هموطنان رزمنده ام در "اشرف" برای هم میهنانم در داخل و خارج کشور صحبت و روشنگری کردم و مسئولین آن تلویزیون نهایت احترام و همدردی را نسبت به من و بچه های اشرف بجا آوردند...

<http://www.youtube.com/watch?v=p4KK0cjEFLc>

آیا مسئولین این جنبش مقاومت، از تبعات تخریبی عدم حضور نمایندگان رسمی یا غیر رسمی شان در رسانه های همگانی، و خالی گذاشتن این عرصه پرمخاطب و پردامنه برای مخالفین و معاندین، غافل هستند؟ آیا وقتی بدستی حضور فعال در شبکه های مجازی همچون فیس بوک و توییتر و بالاترین و ... که اتفاقاً آنجاها هم از آوردگانهای "ارتش سایبری ولایت" میباشند، ضروری تلقی میشود، حضور سنجیده در دیگر رسانه های همگانی (نوشتاری، صوتی، تصویری) با مخاطبینی در ابعادی بسا بیشتر ضرورت ندارد؟

اپوزیسیون مآلها و امید توده ها

دوست من، برگردیم به بحث خودمان بر سر نامه تو... خودت میدانی شخصاً از شدت انزجار تو نسبت به رهبری مجاهدین بی اطلاع نبودم ولی واقعاً تصور نمیکردم آن همه تنفر و تمایلات مهارناپذیر فردیت را به سطح عموم بکشانی و علاوه بر سیاه نمایی تاریخچه یک جنبش و یک نسل، لاجرم دچار چنین خطاهای فاحش سیاسی بشوی. میدانم خواندن این سطور از طرف من، برای تو سخت و گران است. متاسفم، ولی برای خود من نوشتنش دشوارتر و دردآورتر است...

وقتی تو یک جنبش مقاومت مردمی را از سر تا به پایش، و از درون و بیرونش، و از گذشته و حالش، و از ایدئولوژی تا سیاستش، و حتی از اخلاقیات تا شعایرش، این چنین در اذهان تخطئه و تخریب میکنی، دیگر برای اکثریت طیف اجتماعی مخاطب چه فرق میکند که تو "سر" مجاهدین را نشانه رفته ای یا "بدنه" اپوزیسیون را... آنها جنبشی که بقول خودت گرانقدرترین و فداکارترین افراد مبارز و بخصوص بخشی از یاران و دوستان سابق خودت را شامل میشود.

مسئله بواقع فراتر از فرد و گروه است. مسئله زیرپا گذاشتن بیرحمانه و خودخواهانه عدل و انصاف است. مسئله زهره ترک کردن و سرخورده کردن آن مردمی است که فراتر از حب و بغض های بغایت فردی من و تو، حق دارند چشم امیدی به آینده داشته باشند. وقتی تو در رابطه با اصلی ترین نیروی اپوزیسیون سازمانیافته و واقعاً موجود ایران، با همه نقایص و عیوبش، جفاکارانه به طیف مخاطبت اینطور القا میکنی که آنها همسنگ و گاه پست تر از خمینی و لاجوردی و حاج داوود رحمانی، و همینطور عقب مانده و فئاتیک و عهد عتیقی همچون مصباح یزدی و جوادی آملی و گیلانی هستند، **آیا انتظار داری مثلاً مردم و مخاطبین مورد نظر تو که خیلی هم مارگزیده هستند، دیگر حتی نیم نگاهی به بیرون از رژیم و کلیت اپوزیسیون موجود داشته باشند؟**

با این توصیفات، آیا مضحک نیست که خواهان "اصلاح امور" چنین گروه زشت کار و فاسدی شده ایی؟ آیا اساساً این گروه تا این حد منحط، میتواند جایی در جبهه خلق و در میان نیروهای دموکراتیک داشته باشد؟ این تناقض در کجاست؟ در تو یا نامه تاریخی تو یا در صحنه واقعی سیاست ایران؟

منتقدین مجاهدین یا ...

خوب میدانی تقریباً تمامی استنادات و ادعاها و اتهامات تو در مورد روابط درونی مجاهدین، قبل از تو توسط کسانی که بقول خودت در سالهای اخیر به استخدام وزارت اطلاعات رژیم درآمدند و برخلاف تو در مقاطعی نیز درون مناسبات مجاهدین بودند، در سایتهای متعدد مربوط به اواک بارها منتشر شده است. حتی با تفصیلات بسیار بیشتر و گاه با استدلالهای سنجیده تر و قابل توجیه تر... فی المثل **سعید شاهسوندی** طی صدها ساعت مصاحبه رادیویی با رادیو بیست و چهار ساعته در امریکا، در این باره بسیار "روشنگری" مینمود. یا **مسعود بنی صدر** با ادبیات و داوری حتی متین تر از تو، گذشته سیاسی مجاهدین را به نفع آخوندهای حاکم نفی میکرد.

طبعاً بازتاب طبیعی بخش بزرگی از مخاطبین آنها در جامعه، با توجه به خودفروشی سیاسی شان، منفی و معکوس بود و اتفاقاً لابی های رژیم خیلی تلاش میکردند چهره های خائنی همچون مسعود خدابنده و محمد حسین سبحانی و بتول سلطانی و... را بعنوان کارشناس ارشد مسائل ایران و یا «منتقد مجاهدین» عرضه کنند که موفقیت چندانی نداشتند.

ولی حالا همانطور که خودت بهتر میدانی و به وضوح می بینی، همان سایتها و عناصر آلوده، نامه سرگشاده تو را عین "مفاتیح الجنان" و همچون کتاب دعا، گاه میبوسند و روی تخم چشم میگذارند، گاه ورق ورق میکنند و به در و دیوار میزنند و گاه در وصف و شان نزول خط به خط آن، بسا روایات نقل میکنند. خوشبختانه دیگر نیازی هم ندارند که اثبات کنند تو مخالف سرسخت نظام و البته «منتقد مجاهدین» هستی...

دوست من، تو که به روشنی این استقبال را در آن محافل آلوده و در جمع آن جماعت خیانت پیشه، پیش بینی میکردی چرا از یادآوری نام تمام آن مامورین گشتاپوی آخوندی در نامه سرگشاده پرهیز کردی؟ تو خودت به صراحت میگویی:

« اکثریت قریب به اتفاق کسانی که در ارتباط با مجاهدین و روابط درونی آن افشاگری میکنند کسانی هستند که به مزدوری رژیم تن داده اند.»

چرا همانجا نام آنها را که در مجموع بیشتر از یک یا دو پاراگراف نمیشد نیوردی؟ من که میدانم تو همه آنان را با نام کامل و حتی شجره نامه سیاسی شان میشناسی. آیا این کار تا حدودی دست سواستفاده آنها را پیشاپیش نمی بست؟ راستی چه اشکال داشت وقتی ۲۳۰ صفحه از دروغ و دغل این مجاهدین مخوف مینویسی، یک پاراگراف را هم اختصاص به نام کسانی میدادی که مجاهدین به درستی (و نه بدروغ) آنها را مامورین اواک میدانند؟

آیا وقتی پرهیز میکنی که صریحاً از افرادی همچون **بتول سلطانی** و... بعنوان مامورین تازه استخدام شده وزارت اطلاعات نام ببری، به این خاطر است که در متهم کردن ناجوانمردانه رهبری مجاهدین به اعمال شنیع اخلاقی، در نگاه و نظر مخاطبینت دچار دست انداز نشوی؟ (واقعاً دمت گرم)

آنطور که من میفهمم معنی فارسی و سلیس «اکثریت قریب به اتفاق» میشود چیزی نزدیک به صد در صد. بعبارت دیگر یعنی فقط یک یا دو و یا چند درصد از آن «افشاگران» مجاهدین، خوشبختانه هنوز به دامن رژیم نرفته اند که قطعاً خود تو، یکی از افراد شاخص آن هستی. ولی مسئله اینست که تو خودت هیچوقت درون مجاهدین نبودی و در حین ارتکاب آن اعمال شنیع آنجا حضور نداشتی و سوژه آن تضيیقات هم نبودی و حتی شاهد بیطرفی هم نبودی... برای مثال میگویم تو که در مورد روایات زندان در دهه شصت اگر کسی پایش را کج بگذارد با خط کش راستش میکنی (منظورم مبصر کلاس نیست) آیا اجازه میدهی کسی که هیچوقت زندان نبوده مدعی تو شود؟

پس چرا یکی از همان شهود تو، مستقلاً و مستقیماً اقدام به طرح موضوع و شکوائیه علنی خود بصورت نامه سرگشاده یا اطلاعیه نکرد؟ این که خیلی واقعی تر و منطقی تر بود. آیا مسئله اینست که برخی از آن شهود، طرح این موضوعات را به این شکل و تا این حد یک جانبه و حق به جانب، به صلاح خودشان و یاران سابقشان نمیدانستند؟ آیا حقیقت دارد که برخی از آنان اعتراض کرده

اند که تو درد و رنج آنان را سوژه تصفیه حساب خودت با مجاهدین کردی؟ آیا تو نگران این بودی که اگر آن مدعیان "مجهول" مستقیم وارد شوند و تبدیل به طرف "معلوم" شوند آنوقت چه بسا از جوانب مختلف - چه یاران سابق شان در اشرف و لیبرتی و چه از جمع همقطاران سابق شان در فرنگ - با روایات متضاد و متفاوتی روبرو شوند که اصلاً به صلاح سناریو تو نیست؟

تحلیل خطوط سیاسی و مواضع مجاهدین

بخش عمده دیگر نامه سرگشاده، به بررسی و باصطلاح تحلیل سیاست های کاملاً شکست خورده مجاهدین در بستر تحولات سه چهار دهه اخیر ایران اختصاص دارد. طبعاً این بخش از بحث که همه فعالین و گروههای سیاسی دیگر نیز حضور عینی و مستقیم داشته اند میتواند، فارغ از روایات مخدوش و گاه قلب شده، در زیر نگاه تیزبین و ژرف نگر هر ناظر بیطرفی مورد تجزیه و تحلیل واقع گرایانه و منصفانه قرار گیرد. اتفاقاً من ترجیح میدهم نقد این قسمت از نامه سرگشاده، توسط فعالین سیاسی انجام بگیرد که در گذشته و حال، وابستگی نسبت به مجاهدین نداشته اند. ولی لازم میدانم در اینجا، بعنوان یک فعال سیاسی حامی مجاهدین و نه ناظر بیطرف، ضمن یک اشاره کلی به مجموعه مسائلی سیاسی که در این "کتاب نامه" مطرح شده است، فقط به مواردی خاص و چند رویداد مشخص از آن بپردازم.

تو در تحلیل سیاست ها و عملکرد مجاهدین طی ۲۵ سال اخیر، با تردستی، همه جا و در هر مرحله و مقطعی، همچون یک عنصر «فراز مینی» و البته «فراز مانی» و دانا به کل امورات ریز و درشت صحنه سیاسی ایران در گذشته و حال و حتی آینده، وارد میشوی و با طرح روایت امروزی خودت از آن موضوع ماضی، و قرائت امروزی خودت از موضع گذشته مجاهدین، یکضرب مهر "شکست" بر پرونده دیروزشان میزنی و میروی سراغ پوشه بعدی... در داوری هر رویداد سیاسی مربوط به گذشته، خودت، هم مدعی و دادستان هستی هم قاضی و هم سخنگوی متهم غایب... خلاصه همه جا تنها به قاضی میروی و راضی برمیگردی!

در دهها صفحه و هر صفحه شامل چند پاراگراف و هر پاراگراف شامل چندین گزاره که البته مولای درزش نمیروند، پی در پی شروع به صدور احکام "قطعی" علیه سیاستهای گذشته مجاهدین بخصوص دهه اول انقلاب میکنی، و دریغ از اینکه لااقل انصافی بخرج میدادی و چند حکم "تعلیقی" هم صادر میکردی...

در هیچ صحنه ی خودت وارد ظرف «زمانی-مکانی» آن رویداد نمیشوی و توضیح نمیدهی در آن "زمان" مختصات و مواضع تو در روی "زمین" سخت سیاست روز، چه بود. آیا آن دوران بارقه ی از نیوغ امروزی را نداشتی؟ میدانم همانطور که در نامه ات اشاره کردی خواهی گفت: من که دنباله روی مجاهدین بودم. بسیار خوب، پس کی و کدام فرد یا گروه سیاسی در آن دوران مشخص، اصولی تر یا بهتر از مجاهدین موضعگیری میکرد؟ اگر بود چرا دنباله روی آنان نشدی؟

محور اصولی و شاخص واقعی

دوست من، یکی از خطاهای فاحش تو در تحلیل سیاسی مجاهدین (و هر گروه اپوزیسیون دیگر) در صحنه سیاسی گذشته ایران، ارائه نکردن یک شاخص یا محور واقعی (و نه ایده الیستی) بعنوان نیروی (بطور نسبی) اصولی در میدان واقعی مبارزه است. ما که مجاز نیستیم از موضعی فراتر از زمان و مکان و بدور از ممکنات و ظرفیتهای موجود، به نقد عملکرد دیگران دست بزنیم. اصلاً اصولی نیست که افراد و جریانات سیاسی، در خلأ و یا در لوله آزمایشگاه مورد بررسی قرار گیرند. وقتی فرضاً میگوئیم این خط زاویه انحراف دارد میبایست پیشاپیش، بطور عینی و در بستر واقعیات موجود، محور و خطی را بعنوان شاقول اصولی بودن تعیین و نشان کنیم و بر مبنای آن، انحراف خطوط دیگر را تعریف کنیم. بخصوص در عالم سیاست که همه چیز نسبی و عینی و سیال و متحول است. این اصل بدیهی، از روز اول تحولات سیاسی ایران در فردای بهمن ۵۷ توسط همه و حتی افراد نوپای دنیای سیاست پذیرفته شده بود.

حتماً بیاد داری در تمامی بحث های خیابانی در جلوی دانشگاه و در صحن همه مراکز علمی و هر کوچه و محله ی، هرکسی به هنگام ورود به هر بحث سیاسی، ابتدا موضع و خط سیاسی خودش را اعلام میکرد و بعد وارد مناظره و مباحثه میشد. چرا که میبایست قبل از نقد کردن و نادرست خواندن موضع طرف مقابل، آن چه را خود در پراتیک سیاسی درست تر میدانند تعریف و تعیین کند.

بگذریم که در آن دوران فقط برخی از وابستگان حزب توده زیرآبی میرفتند و موضع واقعی خودشان را به صراحت بیان نمیکردند و از موضع "خط امام" برخوردار میکردند. آیا تو این اصل بدیهی را در نقد گذشته سیاسی مجاهدین رعایت کردی؟

نخبر دوست من، تو نه تنها هیچ گروه یا جریان سیاسی دیگری را که اصولی تر و مترقی تر از جنبش مجاهدین در آن دوران باشد معرفی نمیکنی بلکه بطور حیرت انگیزی هر آنچه جنایت و خیانت توسط خمینی و عمال پلیدش انجام گرفته است، مستقیم و غیر مستقیم به گردن مجاهدین و رجوی میاندازی.

دادگاه خلق یا دادگاه انقلاب اسلامی

بطور مثال، تو از یک تعریف کلاسیک در مورد "دادگاه خلق" که آن موقع به لحاظ محتوایی، دیدگاه مشترک تقریباً تمامی گروههای سیاسی و چپ و مجاهدین و دیگر جنبشها و انقلابات پیروز آن دوران بود و مثلاً در یک جزوه یا یک صفحه نشریه چاپ شده بود و هیچوقت هم اجرا نشد، بلافاصله و بلاواسطه «دادگاه انقلاب اسلامی» خمینی را نتیجه میگیری که در آن نه از نمایندگان اقشار خلق و نه از داوری خلق خبری بود و نه از متخصصین جزا و حقوق و نه هیئت منصفه و نه پروسه قضایی... فقط یک آخوند خونخوار مثل خلخالی بود و یک قلم و کاغذ و جان صدها انسان... آنوقت تو با صراحت، تقاص تمام جنایات و مظالم دادگاههای این رژیم پلید و حتی کشتارهای سیاه دهه شصت و بخصوص کشتار سال ۶۷ را از اپوزیسیون و قربانیان اصلی آن جنایات میگیری و میگویی:

« آقای رجوی، عبرت روزگار را می بینید نسل ما را در سال های ابتدایی ۶۰ و ۶۷ با منطقی به قتل گاه بردند که شما پیش تر بر آن دست گذاشته و برای از پای افکندن دشمنان تان تجویز کرده بودید... در خلوت خود یک بار دیگر فرمان خمینی برای کشتار ۶۷ را بخوانید و آن را با جملات بالا مقایسه کنید، آیا تفاوتی می بینید؟ آیا بر خود نمی لرزید؟ آیا عرق شرم بر پیشانی تان نمی نشیند؟ »

براستی در پیشگاه تاریخ و در برابر ارواح پاک همان یاران و عزیزان سربدار در تابستان ۶۷ چه کسی باید از اتهام سخیف همدست قلمداد کردن "منطقی" رهبری یک گروه اپوزیسیون با خمینی خونخوار، در ارتکاب هولناکترین جنایات ضد بشری، بر خود بلرزد و عرق شرم بر پیشانی داشته باشد؟

بدیهی است که برخی تعاریف و باورهای تئوریک قشر روشنفکر سیاسی و نه چندان مجرب پیشتاز در ۳۵ سال پیش و در جامعه تازه انقلاب کرده ایران، در دوران کنونی کیفاً متحول و دگرگون شده و همپای دنیای مدرن تغییر یافته است. همچنان که مجاهدین و اکثریت مطلق نیروهای اپوزیسیون نیز، سالهاست که مدافع نفی حکم اعدام بطور عام برای آینده سیاسی ایران هستند. البته قابل انکار نیست که تمامی گروههای سیاسی اپوزیسیون و از جمله مجاهدین خلق در آن دوران، علیرغم مردم دوستی و آزادیخواهی صادقانه شان، بطور اجتناب پذیر یا اجتناب ناپذیری دچار خطاها و اشتباهات کوچک و بزرگی شدند.

ولی داوری کردن غیرمنصفانه رویدادهای آن دوران، جدای از ظرف زمانی و مکانی شان و همینطور بی توجه به شرایط محیطی و تعادل واقعی قوا در آن روزگار، اگر عامدانه و آلوده به حب و بغض نباشد قطعاً یک خطای جدی محسوب میشود. فی المثل وقتی خصلت خونخواری و خونریزی خمینی و هزاران آخوند جانی و پست فطرت و تازه به حکومت رسیده را با بیش از ۲۰ میلیون مقلد و پیرو، و با همه ابزار قدرتی که در اختیار داشتند، منوط به چند ده نفر سران اپوزیسیون نجیب و جوانی بکنیم که تازه یکی دو ماه بود از زندان آزاد شده بودند، خیلی غیرمنصفانه و ظالمانه است. اپوزیسیونی که تنها اسباب قدرتشان چند دفتر و ساختمان مصادره ای بود و چند هزار هوادار، و هر روز هم زیر چوب و چماق تکفیر و تهدید قرار داشتند.

این همه در شرایطی بود که همین مجاهدین در کمتر از سه ماه بعد از به قدرت رسیدن ملاحهای تبهکار، بخاطر دستگیری زنده یاد **محمدرضا سعادت** در بهار ۵۸ با تمام قوای اجتماعی و سیاسی شان رو در روی همان دادگاههای انقلاب اسلامی خمینی ایستادند و این کشاکش و درگیری سیاسی با محاکم قضایی رژیم تا روز ۳۰ خرداد، یکی از محورهای مبارزه ضد ارتجاعی مجاهدین و ملیشیای مردمی آنان و بسیاری از دیگر نیروهای سیاسی اپوزیسیون بود. میدانم که خود تو مثل بسیاری دیگر از هواداران،

بخشهای زیادی از سخنرانیها و گفته های مسعود را در همان دوران حفظ بودی... از جمله این پاراگراف هشدار دهنده در زمستان ۵۹ در مقابله با عمال خمینی:

«... یقین بدانید کافی بود که فقط ما سدهای استوار انضباط تشکیلاتی را قدری - فقط قدری سست کنیم، تا آنوقت در این کشور آتشها و خونها بپا شود و آنوقت به شما میگفتیم که کدام حاکم ضد شرعی و کدام دادستان ضد خلقی را یارای خروج از خانه اش میبود...»

بعد از ۳۰ خرداد نیز همان حکام شرع و دادستانها جنایتکار دادگاههای انقلاب اسلامی و سران شورای عالی قضایی خمینی، در زمره اصلی ترین سوژه های تیم های عملیاتی مجاهدین بودند...

طبعاً این توضیحات مختصر را نه برای تو که کاملاً میدانی و آگاهانه حقایق آن روزگار را تحریف میکنی، بلکه برای کسانی یادآوری میکنم که در آن روزگاران نبودند و ندیدند... البته تو باز هم صریحاً نمیگویی که در آن ایام، خودت چه موضعی داشتی و در صحنه شطرنج سیاسی ایران، در کدام صف و در کدام خانه قرار داشتی و فقط برای سلب مسئولیت خودت میگویی "دنباله رو" بودم. ولی همنشین بهار که آن زمان وابسته به گروه و تشکیلاتی نبود. او که در تهیه این نامه سرگشاده با تو همفکری میکرد آیا توضیح نداد که در آن ایام موضعش چه بود؟!!

اتفاقاً موضوع دادگاههای رژیم تنها موردی است که در نامه ات ناپرهیزی کردی و پای دیگر افراد و جریانات سیاسی را هم به میان آوردی و از جمله با نقل یک اظهار نظر از **علی اصغر حاج سید جوادی** او را هم "خمینی مال" کردی. هر چند عمداً در چهارچوب تخریب دیگران از موضع "جنت مکانی" خودت، اصلاً توضیح نمیدی که همین دکتر حاج سید جوادی، یکی دو سال قبل از آن اظهار نظر، نامه سرگشاده جسورانه اش را به شاه نوشت و یکسال بعد از ورود خمینی، جزو اولین کسانی بود که «صدای پای فاشیسم» را شنید!

راستش کنجکاو شده بودم که چرا ناغافل در نامه سرگشاده، یادی از **علی اصغر حاج سید جوادی** کردی. بعد یادم آمد که در جلد چهارم "نه زیستن نه مرگ" آنچه را امروز بعنوان «منطقی» که به اعدام نسل ما ختم شد و به گردن «آقای رجوی» انداختی، ده سال پیش با همین ادبیات و همین استدلال "منطقی" به گردن دکتر حاج سید جوادی انداخته بودی و حالا برای پوشاندن این تناقض و رفع هرگونه سوتفاهمی، دوباره اینجا هم لیفی بر تن حاج سید جوادی زدی!

گروگانگیری سفارت امریکا

وقتی سراغ پوشه بعدی یعنی جریان "سفارت امریکا" میروی، بعد از بهم بافتن آسمان و ریسمان، باز هم بطور بهت انگیزی نتیجه میگیری که:

« مجاهدین خون جدیدی در کالبد انقلاب اسلامی تزریق کرده و این انقلاب ارتجاعی را دارای موتور محرک جدیدی کردند... » متعاقباً تشکیل ارتش بیست میلیونی «**بسیج مستضعفین**» خمینی و شکل گیری «**بنیاد مستضعفین**» و حتی شروع «**انقلاب فرهنگی**» توسط دانشجویان سرسپرده خمینی نیز مسئولیتش بنوعی به گردن مجاهدین و رجوی میافتد. واقعاً این درجه از ضدیت و نفرت پراکنی حیرت انگیز است و انسان دچار سرسام میشود. این در شرایطی بود که مجاهدین اصلی ترین نیروی ضد ارتجاعی صحنه سیاسی آن دوران بودند و رو در روی "بسیج خمینی"، اعلام تاسیس میلیشیای مردمی خود را کردند، بیشترین ضربات افشاگرانه علیه بنیاد مستضعفین و غارت و چپاول نجومی در آن را به نزدیکان خمینی و حزب چماق بدستان وارد کردند، و خط مقدم مقابله و افشاگری علیه کودتای "انقلاب فرهنگی" خمینی در دانشگاهها بودند... برآستی مرز بین دوستی و دشمنی تا این حد مخدوش شده که حتی دشنه در پشت را هم دوستی می نامی؟!!

وقتی افسار قلم، خارج از حیطه عقل و انصاف، بدست یکه سوار بغض و کین میافتد، آنوقت بهر سوی که میروود حقیقت را در زیر سُم تحریف لگدکوب میکند و هیچ پروایی هم به دل راه نمیدهد. دوست من، این قانون است، دست من و تو هم نیست. در چنین شرایطی است که بر لبه تیز مرز بین حق و باطل، دوستی و دشمنی، تعادلت را از دست میدهی و به جایی میرسی که فی المثل محصول کارت بنام «گزارش ۹۲» توسط قاتلان و جلادان یارانمان، همان کسانی که بیرحمانه طناب دار به گردن عزیزان نسل ما انداختند، بعنوان سند گمراه بودن و انحطاط فرزندان شریف یک خلق، در ابعاد کلان تکثیر و توزیع میشود...

در عین حال تردیدی نیست وقتی سوار بر اسب سرکش عصبیت می‌شویم، فارغ از اینکه کشتزار و محصول کار چه کسی را لگدمال می‌کنیم، قطعاً در قدم‌های بعدی خودمان با سر به زمین می‌خوریم. این قانونمندی جهان بیرون از ذهن ماست. شاید این جمله "مسعود" در کلاسهای تبیین جهان به خاطر مانده باشد که با تاکید می‌گفت:

«اگر ما در مقابل قانونمندیهای انکارناپذیر تکامل و واقعیات سرسخت بیرون از ذهنمان، سرفرود نیآوریم آن قانونمندیها ما را با سر به زمین میزنند.»

واقعاً تاسف بار است... یکطرف یک رژیم غدار با سیاهترین سابقه و با بیشترین زد و بند و مماشات و مدارای بین‌المللی قرار دارد، در طرف مقابل طیف گسترده و مقاوم ولی متفرق اپوزیسیون و انبوهی وسواس‌الخناس، و این وسط مردمی که حیران و مستأصل، نمیدانند به کجای این شب تیره بیاویزند قباي ژنده خویش را...

آنوقت ناگهان تو بعنوان "صدای سوم" وارد شده ای و با "روشنگری" از تریبون فضای مجازی، خاک همه عالم را بر سر اصلی‌ترین نیروی اپوزیسیون رزمنده موجود و رهبریش در دنیای واقعی میریزی و برای اینکه کسی کوچکترین تردیدی نسبت به "حقانیت" تام و تمام تو نداشته باشد، لاجرم هر جا لازم ببینی یک مشت خاک هم در چشم مردم بینوا میریزی... شوربختانه در این وادی، تو اولین نیستی و آخرین هم نخواهی بود.

تائید احکام خلخالی!

حتماً یادت هست که سال ۵۸ در جریان انتخابات ریاست جمهوری، پاسداران و کمیته چی‌ها شعار میدادند «بنی‌صدر صد در صد، رجوی خاک بر سر» و آنوقت همین مجاهدین "خاک بر سر" که حیات سیاسی شان بقول تو فقط «مبارزه در شکافها» بود، با یک کارزار بسیار هوشیارانه و مسئولانه در جهت منافع خلق و انقلاب، طی کمتر از دو سال کاری کردند که رژیم شقه شد، خمینی تضعیف شد، بهشتی در بدر شد و شعار پاسداران خونخوار رژیم، با مساعدت برادران "توده‌ای" تبدیل شد به: «ابوالحسن پیونوشه، ایران شیلی نمیشه».

این گریز را زدم تا اشاره‌ی داشته باشم به یکی دیگر از "خاک‌پاشی"های تو در رابطه با مجاهدین... در نامه‌ات مدعی شده‌ای که چون برخی هواداران در تهران، برای دامن زدن به تضاد (بیخشد شکاف!) باندهای درونی رژیم و تضعیف حزب چماق بدستان در مقابل رئیس‌جمهور قانونی نظام یعنی ابوالحسن بنی‌صدر، در پوش حامیان بنی‌صدر شعار میدادند: «آیت‌کودتاچی اعدام باید گردد - خلخالی مفسدش کن، آیت رو اعدامش کن» پس بنابراین مجاهدین بنوعی احکام جنایتکارانه خلخالی را تأیید کرده‌اند!

دوست من، حتی مسعود بنی‌صدر (از نزدیکان ابوالحسن بنی‌صدر)، عضو سابق شورای ملی مقاومت که خودت میدانی متأسفانه به سمت رژیم پلید رفت، به نسبت تو داوری واقعی تری از رویدادهای آن دوران ارائه میدهد... بهر حال من قضاوت را می‌گذارم به عهده فعالین سیاسی منصف و آنانی که در آن دوران در صحنه رویارویی نسل انقلاب در برابر جبهه متحد ارتجاع حضور داشتند. ولی در همین رابطه ترجیح میدهم خاطره‌ای را نقل کنم.

همه هموطنانی که در آن سالهای ابتدای استقرار دیکتاتوری دینی - سالهای ۵۸ تا ۶۰ - حضور داشتند میدانند که تمامی همایشها و تظاهرات جریانهای مختلف اپوزیسیون مترقی و ضد ارتجاع، تا قبل از تابستان شصت، بطور سیستماتیک مورد هجوم باندهای سپاه و چماقداران حزب الله قرار می‌گرفتند که اتفاقاً در همان زمان، نشریه مجاهد با اسناد و مدارک غیرقابل تردید افشا کرد که این پدیده ارتجاعی و جنایتکارانه، مستقیماً از طرف حزب جمهوری اسلامی هدایت و سازماندهی میشد و بطور مشخص زیر نظر **آخوند بهشتی و اسدالله بادامچیان** قرار داشت.

یکی از تاکتیکهای گروههای اپوزیسیون برای منحرف کردن و هرز بردن این دار و دسته‌های تبهکار، این بود که سعی میکردند در صورت امکان، در صحنه تظاهرات، رهبری دسته‌های چماقدار را به دست بگیرند و آن گله‌های متوهم و لمپن را از محوطه میتینگ و همایش دور نگاه دارند یا ضرب و زور آنها را تا آنجا که ممکن بود، کند و فرسوده کنند.

این موضوع را من وقتی متوجه شدم که در یکی از میتنگهای مجاهدین با حیرت دیدم یکی از دوستان هم دانشگاهی من، بنام "شروین" با ریش تویی و سر و وضعی مثل فالانژها روی دوش یک حزب الهی سوار شده بود و با شوری بسیجی و با فریادهایی جانانه شعار میداد: «به گفته خمینی حزب الله درگیر نمیشه!» و خلاصه آن جماعت هار و هرزه را بارها در محوطه بیرونی اطراف محل همایش چرخاند و بالا و پائین برد و تا حدود زیادی تهاجم و تلاش آنها را برای حمله و اختلال در برنامه خنثی کرد.

بعدها یکی دو مورد دیگر شبیه این قضیه را هم دیدم. حتی میدانم حداقل یکبار هم بچه های فدایی در میتینگ خودشان از این تاکتیک برای فرسودن و خنثی کردن چماقداران ارتجاع استفاده کرده بودند. شروین، یک مهندس جوان و از بچه های تشکیلاتی مجاهدین بود که در سال ۶۰ دستگیر شد و چه بسا به همین جرم در مقابل جوخه مرگ سوراخ سوراخ شد... حالا دوست من ابرج، آیا میتوان بر پایه آن تحلیل و استدلال ناب تو نتیجه گرفت که مجاهدین و فدائیان، نوعی از چماق و چماقداری و باندهای فاشیستی خمینی حمایت کردند؟!

آیا نفوذی هایی که مجاهدین و دیگر نیروهای اپوزیسیون در نهادها و بنیادهای وابسته به این رژیم جنگ و جنایت داشتند به معنی تائید یا حمایت از ماهیت این رژیم فاشیستی بود؟ همین جا این نکته را یادآوری کنم که در فرهنگ مبارزاتی مجاهدین، آنها به هیچ روی و تحت هیچ شرایطی در صفوف نیروها و تشکلهای سیاسی جبهه خلق (و نه ارتجاع و دشمن خلق)، اقدام به نفوذ یا ایجاد شکاف از درون نمیکردند و آنرا بی پرنسیبی محض و نقض اصل اعتماد متقابل در صفوف نیروهای درون خلق میدانستند و میدانند. بگذریم که فی المثل در آن دوران، سیاست اعلام نشده حزب توده، نفوذ در جریانات سیاسی دیگر، بخصوص گروه های چپ بود.

حالا تو در نگاه امروزی مدعی هستی که خطوط اصلی سیاسی مجاهدین، همواره «مبارزه در شکافها» بوده است. خوب میفهمم که چرا عمداً بجای واژه سیاسی و دیالکتیکی "تضاد" از واژه "شکاف" استفاده میکنی ولی دوست من، اگر مجاهدین در هر تضاد داخلی یا بین المللی وارد شدند، حتی با خونهای بسیار گاه تا مرز له شدن، هدفشان تضعیف جناح غالب و دشمن حاکم بر میهنمان بوده است. اینکه تا چه حد موفق بوده اند البته بحث دیگری ست. ولی مگر یکی از وجوه سیاست و علم مبارزه انقلابی و آزادیخواهانه، دخالت فعال نیروی پیشتاز در تضادهای موجود در جهت تضعیف دشمن و تامین منافع خلق نیست؟

بله دوست من، مبارزه در شکافها، وقتی ناپسند و مذموم است که هدفش بجای دشمن، تضعیف و تخریب اپوزیسیون و تلاش برای ایجاد شکاف در ائتلاف نیروهای مقاومت علیه دشمن اصلی است. چیزی که در فرهنگ سیاسی "اپورتونیسیم" نامیده میشود و این روزها نموده های مشخصی دارد!

آیت الله منتظری

به نظر میرسد این زنجیره تحریف، انتهای نداشته باشد. بعنوان مثال وقتی میخواهی منتظری را بر سر مجاهدین بزنی، باز هم تردستی میکنی و به یکی دو موضعگیری مجاهدین در سالهای ۶۴ و ۶۵ اشاره میکنی که در آن، او و دیگر سران جمهوری جهل و جنایت را با هم ردیف کرده و از او بعنوان «منتظری ابله» یاد کرده بودند. دوست من، این که علم غیب نیست. همه میدانند تا سال ۶۸ و قبل از افشای نامه های اعتراضی او به خمینی در جریان قتلعام زندانیان سیاسی و متعاقباً برکناری وی از قائم مقام رهبری، نه فقط مجاهدین و دیگر نیروهای اپوزیسیون، بلکه اکثریت عظیم مردم عادی هم، منتظری را همدست خمینی و «ولی سفیه» خطاب میکردند و سوژه اصلی جُک های سیاسی و حتی عامیانه مردم ایران بود.

در موردی دیگر از تحریف واقعیات سیاسی آن دوران، وقتی به پروسه کارزار "هسته های مقاومت" در طی سالهای ۶۲ تا ۶۴ اشاره میکنی، آنقدر سطحی و منفی برخورد میکنی و با چند جمله سرسری، تنه میزنی و رد میشوی که انسان انگشت به دهان میماند. اگر آن پراوتیک گسترده و کاملاً نوین به لحاظ ارتباطات و فرماندهی طی دو سال، با هزاران عمل جسورانه سیاسی تبلیغی و با بیش از هزار دستگیری و شاید صدها تن نفرات اعزامی به منطقه، اینقدر از نظر تو بیهوده و بی ثمر بوده پس لابد پروسه مبارزه و مقاومت کارسازتر و موثرتری همزمان وجود داشته که تو از آن خبر داشتی و بقیه نمیدیدند.

در یک کلام، هر کجا که دست میگذاری بلادرنگ یک شکست سیاسی و خطی برای مجاهدین به ارمغان میآوری... البته ظاهراً زنجیره شکستهای پی در پی مجاهدین و بالطبع دیگر جریانات اپوزیسیون، یک دلیل عمده دارد و آن چیزی نیست جز اینکه: چرا تا کنون جمهوری اسلامی سرنگون نشده است!

سلسله بی پایان شکستها

سلسله بی پایان شکستهای تاکتیکی و استراتژیکی مجاهدین و شورا و همینطور گیر کردنشان در میان شکافها، در تمامی سالهای دهه هفتاد و هشتاد نیز کماکان ادامه میابد و البته باز هم هیچ توضیحی داده نمیشود که بالاخره در صحنه سیاسی ایران، کی و کجا و چه کسی و کدام نیروی سیاسی، یک قدم درست و بی خطا برداشته است. **فقط همه جا، من آنم که دیگران همه در اشتباه بودند!**

کار بجایی میرسد که استقرار هزاران نیروی رزمنده و آموزش دیده در اشرف، اعزام تیمهای چریکی و انجام عملیات متهورانه در قلب پایتخت و خمپاره باران مهمترین مراکز نظامی و امنیتی و سیاسی رژیم در تهران، گسترش کمی و کیفی شورای ملی مقاومت و تشکیل کمیسیونهای مختلف جانبی آن، برگزیدن یک زن بعنوان رئیس جمهور دولت سایه برای دوران انتقال، انجام رژه بزرگ نظامی و نمایش قدرت زرهی و مکانیزه نیروی رزمنده اپوزیسیون، ساختن تالار بهارستان و نمونه های دیگری از مظاهر ملی و تاریخی وطنمان همچون آرامگاه حافظ و برج آزادی و پل کارون و استادیوم امجدیه و پارک و موزه در شهر اشرف، همه و همه در جهت رویاهای کودکانه و دنیای **فانتزی** موجود مخوفی بنام رجوی، توصیف و تفسیر میشود که در «اقلیم» اشرف و در «کاخ سفید» حکمرانی میکند.

موجودی که معجونی از مائو و استالین و هیتلر و قذافی و کیم ایل سونگ و خمینی و خلاصه هرچه دیکتاتور رذل تاریخ از عهد عتیق تا کنون... است و البته دوست نابغه من ایرج مصداقی، حتی میداند که رجوی در «دوران نوجوانی» چه افکاری در ذهن داشته و یا در مورد فلان موضوع در حد «یکی دو جلد کتاب بیشترنخوانده است». در رابطه با ارتش آزادیبخش و قرارگاه اشرف هم اینطور القا میشود که جایگاه «خلاف کاران و قاچاقچیان و معتادان آواره در ترکیه و پاکستان» و همینطور «افرادی که حتی سواد خواندن و نوشتن نداشتند» و البته «کودکانی» بوده که سلاح بدستشان داده میشده است. ضمن اینکه دارای روابط ناعادلانه و شبه ارباب و رعیتی بودند، بطوری که اعضای رهبری از امکانات بمراتب بهتری نسبت به دیگر اعضا برخوردار بودند...

در سطح بین المللی نیز تلاشها و تظاهرات و تحصن ها و اعتراضات سیاسی و دیپلماتیک مجاهدین و شورا همچون «تیر مشقی صدا داشته ولی اثری نداشته است». خلاصه اینکه هرچه نسل مجاهد به قیمت جان و جوانیش طی سه دهه در داخل و خارج از کشور، تلاش کرد و رنج برد و مقاومت و فدا کرد، بخاطر وجود رجوی، ناموفق بوده و محصولی جز شکست در پی نداشته است و بقول معروف «هرچه زدید بر دسته خورد». چرا؟! چونکه رژیم سرنگون نشد! این سطور، چکیده مفهومی دهها صفحه «نامه سرگشاده» در رابطه با تحلیل سیاسی گذشته مجاهدین و شورای ملی مقاومت و رزمندگان ارتش آزادی میباشند.

دوستان و یاران سابق

ایرج دوست من، از خطاهای فاحش و تحریف های سخیف در نامه سرگشاده ات که بگذریم، چیزی که بیش از همه، ذهن و روان را میخراشد و احساسات را جریحه دار میکند، جفایی است که در حق دوستان و یاران سابقت کردی. همان ها که بقول خودت «حیات بیولوژیکی و ساختار شخصیتی ات» را مدیون شان هستی. در تمامی صحنه ها و سکانس های این سناریوی سیاه که در ۲۳۰ صفحه ارائه میکنی، با انعکاس بیرونی آنچه واقعاً و در نهان در ذهن و ضمیر خود داشتی و بر کاغذ مجازی نگاشتی، فقط و فقط خودت و مسعود رجوی را میدیدی و لاغیر...

حالا از این هموردی مضحک در دنیای واقعی که بگذریم، تو برای «له و لورده کردن» رجوی، به هیچ کس و هیچ ارزش انسانی و مبارزاتی رحم نکردی. جایگاه خودت را مصنون از خطا، فراتر از زمین و زمان قرار دادی و تمام بچه های سابق زندان و انسانهای شریف و سلحشوری که طی دوره های متمادی، رزم و رنج مبارزه در میدان واقعی (و نه مجازی) را بر

زندگی در حاشیه ترجیح دادند، همچون موجوداتی زبون و صُم و بُکم، بارها و بارها تحقیر کردی و به سخره گرفتی. آنها را افراد بی هویتی قلمداد کردی که حتی برای تحمیق خودشان پیشقدم میشوند! ببین عین کلمات و ادبیات خودت است:

«آقای رجوی متاسفم، این تحمیق و فریب نیروهاست و آنها خود نیز در این امر پیشقدم هستند...»

چهره آن زندانیان دلیر و مقاوم و آن یلان میدان جنگ و جهاد، و مناسبات جمعی و روابط تشکیلاتی شان را آن چنان آلوده و تیره و تار نشان میدهی که گویا مسئولین ارشد و کلاش مجاهدین در اشرف با یک مشت انسان عقب افتاده و بیسواد در مناسبات درونی طرف بودند که حتی هنگام امضای متن انگلیسی توافقتنامه (بقول تو انزجارنامه) با ارتش امریکا نیز، آنها را گول میزدند... (خود گویی و خود خندی، عجب شخص هنرمندی)

سناریوی سیاه

جای جای این سناریوی سیاه، حتی فراتر از سوژه اصلی، سرشار از دیالوگهای نوشته یا نانوشته و افکت های تصویری اهانت باری است که بی پروا تمامیت یک نسل مقاوم و فداکار و آگاه را، ناجوانمردانه تحقیر میکند و بازیچه و توسری خور نشان میدهد.

چنین است که "نسل ما" از روز اول پیدایش «جنبش ملی مجاهدین» در فردای ۲۲ بهمن تا ۳۰ خرداد سال شصت، فقط دنباله روی محظی میشود که هیچ گزینه سیاسی دیگری هم نداشته و حتی بلد نبوده مثل خیلی های دیگر برود دنبال حال و حول و جوانی کند. هیچ کسی هم نبود که یادشان بدهد تا قبل از سن ۱۸ سالگی چون "کودک" محسوب میشوند، حق ندارند وارد میدان مبارزه با آخوندهای شیاد شوند چرا که نقض قوانین بین المللی حقوق کودکان میشود.

بگذریم که نسل سرگشته ما، آخرش هم نفهمید چرا وقتی بر پرده سینما و صفحه تلویزیون و یا در کتب مربوط به انقلاب الجزایر و جنبش ضد فاشیستی اروپا و جنبشهای آزادیخواهانه در آمریکای لاتین و همین جنبش فلسطین، شاهد شرکت داوطلبانه کودکان در خطوط مقدم نبرد و یا در پشت جبهه میشدیم با غرور و با تمام وجود هورا میکشیدیم، ولی نوبت به مبارزه با مآلهای فاشیست و اشغالگر و قاتل کودکان که رسید، بخاطر حضور دهها هزار کودک در لیست اعدام و کنج سلولهای زندان، باید مسئولین جنبش اپوزیسیون حساب پس بدهند...

بله صحبت از روایت نسلی بود که گاه خاطرخواه خلخالی میشد و گاه سیاهی لشکر خمینی در جلوی سفارت آمریکا و گاه بانی همه نهادهای رژیم جهل و جنون... نسلی که پیشاپیش حکم اعدامش را نیز بطور «منطقی» رهبرش صادر کرده بود.

از سال شصت تا هفتاد نیز، این نسل بازیخورده و گمراه، در حالیکه گاه حتی طعم گناهی را هم نجشیده بود و ده تومان پول هم در جیب نداشت، وصیت نامه نوشت و خودش را به آب و آتش زد و بدون «هیچ حقانیتی» فقط خوب حبس کشید و خوب جنگید و خوب کشته شد. غافل از اینکه "معلم" و آموزگارش در مدرسه رزم و فدا، ناگهان "مبلغ" فساد و فحشا در بلاد کفر گردید و دست بکار حذف «سایه سنگین» نزدیکترین یار از دست رفته اش شد و بسا سوادهای جاه طلبانه و ماجراجویانه ی دیگری که در سر پرورنده بود...

در سرتاسر دهه هفتاد خورشیدی نیز، بازماندگان آن نسل، نسل صد هزاران و نسل عشاق سرگردان، کسانی که سرفرازانه زندانهای قرون وسطایی را پشت سر گذاشته بودند و یا از تمام امکانات زندگی در وطن یا فرنگ دل کنده بودند، و ابلهانه زندگی در بیابانهای عراق را برگزیده بودند، همچون موجوداتی مسخ شده در چنگال همان رهبری خودشیفته، یا مثل پیچ و مهره بیروح و بی اراده شدند، یا همچون مگس له شدند و یا همچون میمون اسیر «جبر جو» شدند.

دهه هشتاد، غولهای واقعی دنیای سیاست وارد شدند. سوختند و کشتند و بردند و آوردند و درهای قلعه و اقلیم گشودند و لیست سیاه همی رایج کردند و مآلهای مدره به وفور صادر و قالب کردند و بسا درهای باغ سبز در جوار خاک وطن گشوده کردند و روزگار آن پیچ و مهره ها را بسی سیاه کردند... ولی افسوس که بسیاری از آن مسخ شدگان، آن جوانان قبراق دیروز و پیران علیل امروز، همچنان "صغیر" بودند و محتاج "ولی" و حاضر به ترک سنگر و یاران دیرین خود نشدند...

تاسفبارتر از همه آن بود که در میان خیل عظیم آن همه انسان مجاهد و مبارز متعلق به آن نسل، در طی سه دهه مشحون از اشتباه و سراسر شکست سیاسی و اجتماعی، و آن همه مظالم و مفاصد غیرانسانی و ایدئولوژیک درونی، حتی یک زن یا مرد «آزاده» وجود نداشت و پیدا نشد که بند و ریسمان اسارت و خودباختگی بگسلد و بپاخیزد و همچون ایرج، هر آنچه بود و نبود را با مرّوت و جوانمردی و عدل و انصاف و البته بدون هیچ غرض و مرض شخصی، بصورت یک نامه سرگشاده، آرش وار در چله کمان بگذارد و برای اولین بار جوری بزند که به "دسته نخورد" و مستقیم و بدون خطا، چشم دشمن یعنی ولایت فقیه و وزارت اطلاعات را کور کند...

جفای تو به نسل ما

دوست من، حالا که به اینجا رسیدم بهتر میتوانم توضیح بدهم که وقتی تصمیم به نقد نوشته تو گرفتم، به هیچ روی هدفم دفاع از "مسعود و مجاهدین" نبود چرا که آنها حتماً وقوف و اشراف خیلی بهتر و بیشتری به امورات مرتبط به خودشان دارند و لابد نیصلاح تر از بقیه در دفاع از خودشان هستند. اتفاقاً به همین دلیل وارد بحث تحلیل خطوط و مواضع سیاسی مجاهدین در گذشته و حال نشدم و فقط به برخی رویدادها و تاکتیک های سیاسی شان بصورت بُرشی پرداختم چرا که تو با ارائه تصویری نادرست از آن رخدادها، در قضاوت به نتایج ناعادلانه ی راه برده بودی.

روشن تر بگویم نقد من بعنوان یک فعال سیاسی، بطور خاص دفاع از خودم و شاید بسیاری دیگر از هم نسلانم میباشد که در نامه تو، در زیر آوار توهین و تحریف، مورد بی حرمتی قرار گرفتیم. تو در نامه ات، من و ما و بسیاری از یاران و همبندان زندان و اساساً خانواده بزرگ مجاهدین را، در چشم اغیار به ناروا و ناشایست، همچون سیاهی لشکر صحنه سیاست و انسانهای تهی و محوی تصویر کرده ای که در تمام این سالها هرچه کردند و میکنند و میگویند، دیگران دهانشان گذاشتند و دستشان را گرفتند و طبعاً فاقد چهره و پروسه سیاسی و استقلال نظر و صلاحیت تشخیص هستند.

تو جفاکارانه هزاران و شاید دهها هزار انسان آگاه و مبارز و دلسوز نسبت به سرنوشت مردم و میهن دربندمان ایران را که بیشتر از سه دهه است در داخل و خارج از کشور و در نوار مرزی و دیگر میداین واقعی مبارزه، جان و جوانی و خانه و زندگیشان را پیشاپیش در گرو "آزادی" گذاشته اند، افرادی فریب خورده و بی اراده قلمداد میکنی و متقابلاً با خودشیفتگی بی مثالی، خودت و لایب همنشین بهار، بر فراز تریبون مجازی میشوید تنها «آزاده» یک نسل!

« آقای رجوی، متأسفم که در میان مجاهدین یک زن و یک مرد و یک آزاده نبود تا نسبت به رویکرد شما اعتراض کند. چگونه افرادی که خود آزاده نیستند میتوانند مردم را آزاد کنند؟ »

من اگر تو را بعنوان یک دوست نزدیک، با چهل صفحه توضیح مورد خطاب قرار میدهم که از جاده عدل و انصاف عدول کردی و برخورد کین توزانه و ظالمانه داشتی، با درد طاقت فرسای درونی مینویسم و نه از روی ولع خودشیفتگی یا بغض و کین شخصی و خودت بهتر میفهمی که چه میگویم... من در بازتاب کار ناشایست و خودخواهانه تو، شادی دشمن و پوزخند ساحل نشینان بی درد را روزانه و با تلخی تمام می بینم و حس میکنم.

آن چنان مرز دوستی و دشمنی مخدوش شده است که برخی از دشمنان هیستریک من و تو و ما، حالا در لباس دوست و بنام دموکراسی، به آسودگی و با فراغ بال در شبکه های اجتماعی، رسماً اپوزیسیون سرمیبرند. حتی کار به جایی رسیده که با تاسف بسیار، برخی بستگان یاران جاودانه مان، بجای ملاهای پست و پلید، خونخواهی عزیزان شان را از رهبری مجاهدین میکنند. میدانم که خواهی گفت این برخورد متقابل است. ولی دوست من، تو که اینقدر تجربه سیاسی داری، میدانی هر برخورد ناشایست و ناعادلانه از هر طرف که باشد، مدعی را در یک یا دو یا سه قدم بعدی در پیشگاه «وجدان و حقیقت» سرافکنده میکند.

جایی در همین متن توضیح دادم که برخی چیزها را نمیتوانم حس کنم چون هیچوقت شرایط آن را نداشتم و تجربه نکردم ولی سعی میکنم آنها را "درک" کنم. به همین خاطر میدانم که تو هم نمیتوانی درد من و ما را حس کنی و یکی از دلایل من در نوشتن

این سطور و بیان نظراتم، به این خاطر است که شاید بدین وسیله بتوانی "درک" کنی چقدر جفاکارانه، حرمت و اعتبار یک نسل مظلوم و بی ادعا را قربانی غرور خودت کردی... چقدر تلخ و دردناک است که علیرغم چنین جفایی، باز هم مدعی هستی: «من موظف هستم شکوه و جلال این نسل را بنمایانم و کنورت را از چهره ی آن پاک کنم و درخشش را جلوه گر سازم...»

وزارت اطلاعات و نامه سرگشاده

واقعاً سرم سوت میکشد وقتی خبردار میشوم نامه "روشنگرانه" تو توسط ارگانهای وابسته به وزارت جهنمی اطلاعات در داخل کشور تکثیر و توزیع میشود و اتفاقاً مخاطب اصلیشان نیز خانواده های داغدار و مضطرب مجاهدین بخصوص بستگان شهدا یا زندانیان سیاسی و ساکنان اشرف و لیبرتی میباشد. برآستی خانواده داغدار و دل نگرانی را که عزیزش در اشرف و لیبرتی و در سخت ترین شرایط زیستی بین مرگ و زندگی تا کنون تاب آورده، اگر با خواندن کیفرخواست تو، برای نجات جگرگوشه اش مستقیم به دفتر "انجمن نجات" مراجعه کند و عاجزانه کمک بخواهد، میتوان سرزنش کرد؟

در کامنتی دیدم برای توجیه این موضوع گفته بودی که رژیم از برخی عملکردهای سابق مجاهدین نیز برای جوسازی و تضعیف اپوزیسیون سواستفاده میکرده است... دوست من درست میگویی و همانطور که در همان کامنت اشاره کردی، مثلاً در رابطه با ازدواج مسعود و مریم یا موضوع عراق، رژیم خیلی تلاش میکرد با نقل مخدوش خبر و تولید تحلیلهای تحریف شده، مثل آوردن چند جمله از یک اطلاعیه در بین انبوهی دروغ و دغل های خودش، بچه های زندان را مسئله دار کند. یا مثلاً با چاپ عکسی از مسعود و مریم، یا رجوی و ملک حسین در روزنامه های حکومتی بخصوص کیهان هوایی، به خیال خودش روحیه بچه ها را تضعیف کند که البته خودت شاهد برخوردهای شورانگیز زندانیان مجاهد به هنگام دیدن آن چند عکس بودی. ولی سوال اینست که آیا رژیم هیچوقت جرئت کرد یک متن کامل از یک سخنرانی یا مصاحبه یا حتی یک اطلاعیه مجاهدین را حتی در مورد آن موضوعات بحث برانگیز، در اختیار یک زندانی قرار بدهد؟ چه رسد به اینکه بیاورد تکثیر و توزیع عمومی هم بکند.

حالا وزارت اطلاعات نه تنها متن کامل نامه سرگشاده تو را بصورت کتابچه چاپ و توزیع کرده، بلکه برای رفاه حال این خانواده های بینوا و نگران که ممکن است طاقت نداشته باشند ۲۳۰ صفحه روشنگری ناب تو را یکجا بخوانند، بطور گزینشی و فشرده، بخشهای اصلی و اساسی تر نوشته تاریخی تو را در یک جزوه کوچکتر درج کرده و همزمان هر دو نسخه را در اختیار خانواده های "فرقه رجوی" قرار میدهند...

آیا هنوز تو و همنشین بهار میخواهید بحث «نمود و ماهیت» را که ۳۴ سال پیش مجاهدین آموزش میدادند برای من هم تفسیر کنید؟ راستی فیلمی را که در رابطه با قتل عام تابستان ۶۷ در حال ساختش هستی که امیدوارم بزودی منتشر شود، آیا وزارت اطلاعات آن را هم مانند نامه تاریخی ات، تکثیر و توزیع خواهد کرد؟ به هیچ وجه، خواهیم دید!

حتماً یادت هست وقتی در مورد برخی مقالات صحبت میکردیم میگفتی مطلب را باید کامل نوشت حتی اگر حجمش زیاد شود. دوست من، چرا وقتی ۲۳۰ صفحه از بدیها و مظالم مجاهدین نوشتی لااقل ۲۳ صفحه هم از خوبیها و محاسن شان ننوشتی؟ آیا مطالبیت جامعتر و منصفانه تر بنظر نمیرسید؟ آیا در آن صورت باز هم وزارت اطلاعات میتواندست در این ابعاد از نوشته تو بهره ببرد؟...

فکر میکنم اواخر سال ۶۳ بود که روزی بازجویی من یکی دوصفحه از نوشته ی را که ظاهراً از پرویز یعقوبی بود جلوی من گذاشت و با سرمستی حق بجایی گفت بخوان! البته من یعقوبی را از زمانی که یکی از کاندیداهای مجاهدین خلق برای انتخابات مجلس شورای ملی در تهران بود میشناختم.

انکار نمیکنم آن متن که مطالب تندى علیه رهبری مجاهدین بود، در آن شرایط ناعادلانه و نابرابر مابین من با چشمان بسته و بازجوی جبار کابل بدست، برایم دردناکتر از ضربات شلاقی بود که مدتی قبل خورده بودم. برای همین در درون خودم آبدارترین فحشی را که بلد بودم نثار نویسنده آن متن کردم. نه صرفاً بخاطر خود متن بلکه بخاطر کارکردی که آن نوشته، همپای شلاق برای بازجو داشت.

دوست من، حالا وقتی نامه تاریخی تو را که بقول دوست مشترکمان همنشین بهار «تازه دارد کشف حجاب میشود» در مقابل زندانیان مجاهدی قرار میدهند که هم اکنون یا در زیر حکم اعدام قرار دارند و یا با حبسهای طویل‌المدت سالهاست زندانی هستند و برخی از آنان همبندان سابق تو بودند، فکر میکنی چطور سوگلی تو را کشف حجاب میکنند؟

ارزشگزاریهای کاذب، پیش فرضهای باطل، نتیجه گیریهای حق بجانب

یکی دیگر از نقایص جدی استدلالی تو در نامه سرگشاده، این است که در بسیاری از مباحث، تو پایه بحث را پیش فرضی قرار میدهی که نه تنها بدان باور نداری بلکه حتی آن را بسیار دور از واقعیت میدانی ولی اتفاقاً برای نتیجه گیریهای دلخواه خودت آن را مفروض میگیری. بطور مثال، تو بارها و بارها و در مناسبتهای مختلف، وقتی یک چهره بغایت کریه و سیاه از مجاهدین و مناسبات و روابط درونی و مواضع سیاسی شان به مخاطب ارائه میدهی، در همین نقطه نیز متوقف نمیشوی و بلافاصله داد سخن سر میدهی که یا ایهاالناس ببینید اینها که هنوز دست شان به جایی بند نیست و اپوزیسیون هستند و قدرت ندارند با خودشان و با دیگران چنین و چنان میکنند، وای به روزی که به حکومت و قدرت برسند...

در واقع تو به این شکل، در تقاص خیانت خمینی و "خدعه" نوفل لوشاتو، یک نیروی اپوزیسیون خمینی را «قصاص قبل از جنایت» میکنی. دوست من، همین برخورد ناصداقانه را اگر اصلاح طلبان حکومتی با اپوزیسیون رژیم بکنند که خود تو و دیگران بدرستی، سر چوبشان میکنند ولی تو را چه میشود که خودت این جفا را روا میداری...

از همه اینها که بگذریم، هم خودت میدانی هم من و هم همنشین بهار، که اساساً بنا بر تحلیل شما با توجه به مجموعه شرایط و پارامترهای داخلی و بین المللی دنیای کنونی سیاست، مجاهدین با وضعیت فعلی نه تنها نقش تعیین کننده ی در سقوط رژیم نمیتوانند داشته باشند بلکه همانطور که در نامه ات اشاره داشتی، اگر نخواهند یا نتوانند از "بحران" کنونی خارج شوند، حتی موجودیت تشکیلاتی شان نیز زیر سوال است. پس چه اصراری داری پیش فرض به حاکمیت رسیدن مجاهدین را که از نظر خودت، نامحتمل و غیرواقعی است، بهانه و بیعانه جنجال آفرینی مکرری قرار بدهی که صریحاً قصاص قبل از جنایت محسوب میشود؟ آیا میخواهی بدینوسیله دوباره و دوضرب بر سرشان بزنی؟

وانگهی این واقعیت را همه فعالین سیاسی و گروههای مختلف اپوزیسیون (و از جمله خود تو) دریافته اند و بر آن تاکید دارند که اساساً آینده سیاسی ایران و حاکمیت بعدی در فردای سقوط این رژیم، بطور اجتناب ناپذیری به شکل پلورالیستی و ائتلافی خواهد بود و هیچ گروه و نیرویی به تنهایی قادر به تصاحب و حفظ قدرت سیاسی نخواهد بود. آیا تو که بارها و بارها بر اساس آن پیش فرض غیرواقعی، استدلال کردی و به پیش داوری های ناصواب و کج و کوله و گاه خوفناکی از آینده تخیلی یک نیروی اپوزیسیون ملاها رسیدی، خیلی انصاف و حسن نیت بخرج دادی؟

تفاوت فرد و سازمان

مسئله فقط پیش فرضهای غیرواقعی و باطل نیست، در موارد متعدد بنابر مصلحت بحث، اقدام به وضع و ابداع پیش فرض های جدید و بدیع هم میکنی و از آنها برای توجیه نتیجه گیریهای دلخواهت، استفاده میکنی. البته تو بخوبی نظر فردی مرا در مورد ادبیات برخورد سیاسی میدانی، ولی بطور مثال هرکسی با اتهامات سخیف یا ادبیات زشت، مجاهدین یا افراد منتسب به آنان را از بیرون مورد هتاک قرار دهد و پاسخ عکس العملی و متقابل دریافت کند، تو با پیش فرض من درآوردی «تفاوت فرد و سازمان» در ترازوی داوریت، فقط کفه فرد منتسب به "سازمان" را با پاره سنگ و گاه با "کولیس ورنیه" توزین و اندازه گیری میکنی ولی با سخاوت و بلندنظری از کنار آن "فرد" طرف مقابل میگذری!

آیا این بدین معنی است که هر فحش و ناسزا و تهمتی از طرف هر فردی به هر حزب و سازمانی قابل اغماض است و سزاوار حسابرسی نیست؟ آیا در شاهراه دموکراسی، همیشه حق تقدم عبور با "فرد" است؟... آیا تو در مورد خودت و برخوردهای فردی که بر سر موضوعات مختلف در گذشته نه چندان دور با تو میشد، همین قدر بلند نظری و سخاوت به خرج میدادی؟

روزی روزگاری در فرهنگ سیاسی ما، امر سازمان یابی و فعالیت تشکیلاتی و کار هماهنگ جمعی و طبعاً احزاب و سازمانهای مترقی و مبارز، چقدر ارج و قرب داشتند و متقابلاً تک روی و خودمحوریهای فردی، چه اندازه نکوهیده و مذمت میشد... ولی

حالا چون ظرف تشکیلاتی تو "اینترنت" شده است و دنباله رو کسی هم نیستی، پس همه آن مفاهیم و مقولات خوار و حقیر و متروکه شده اند؟

راستی از این پس **تنوری مبارزاتی** اپوزیسیون واقعی با این رژیم هفت خط و نابکار چه خواهد بود؟ آیا مبارزه "نرم افزاری" از راه دور، هم استراتژی هم تاکتیک خواهد بود؟ اگر امروز فرضاً برای تو، مبارزه در محدوده فرد و فضای مجازی خلاصه و تعریف میشود پس چه نیرویی میبایست در زمین واقعی به مصاف دشمن قلچماق و قلدر حاکم برود؟ نکند مرگ خوب است ولی برای همسایه؟

تازه جالبتر از همه آنکه وقتی به خود مجاهدین میرسی بطور معکوسی تمام "سازمان" را در یک "فرد" بنام رجوی خلاصه میکنی و بطور حیرت انگیزی هر آنچه در تمام این ۳۵ سال از انتشارات رسمی مجاهدین مانند کتاب و کتابچه و جزوه و نشریه و اعلامیه و حتی قطعنامه تظاهرات، از اول انقلاب تا کنون منتشر شده و حتی صدها مطلب و مقاله ی که با نام نویسندگان دیگر در نشریات و سایت‌های متعدد هواداران مجاهدین از دیرباز تا همین امروز انتشار یافته است را، در نامه سرگشاده با یک پیش فرض من درآوردی دیگر، بعنوان نوشته «آقای رجوی» مطرح میکنی و در قضاوت‌هایت به آنها ارجاع میدهی!

براستی اگر فرد کم تجربه ی بودی یا شناخت دقیقی از فضای مجازی نداشتی، میتوانستم تصور کنم که شاید بیگدار به آب زده ای. ولی دوست من خودت که میدانی این شیوه غیرحرفه ی و گمراه کننده در نقد سیاسی، ممکن است که بطور مقطعی در طیف افراد کم اطلاع و یا سطحی نگر، مخاطبینی بیابد ولی چند قدم آنطرف تر و در یک نگاه عمیق تر، این پایه استدلالی توست که می‌لرزد.

شاید در همین رابطه نقل خاطره ی حتی برای تقنن بد نباشد. فکر میکنم نیمه دوم سال ۵۹ بود که دانشگاهها کاملاً تعطیل و بسته شده بودند ولی دانشجویان تشکیلاتی مجاهدین، هنوز برخی خوابگاهها را بعنوان محلهای استقرار جمعی خود حفظ کرده بودند. یک شبی که از کار تبلیغی برگشته بودیم من مشغول خواندن مطلبی در نشریه جنبش مسلمانان مبارز بنام "امت" بودم و به موضوعی برخوردیم که ناغافل خنده ام گرفت. در همان حال دوستی که در کنارم نشسته بود با کنجکاوی پرسید، چیه؟

گفتم **حبیب الله پیمان** در اینجا نوشته که تمام مطالب و نوشته ها و حتی اعلامیه های هواداران مجاهدین تحت نام انجمن دانشجویان، دانش آموزان، کارمندان و کارگران، مادران و خانواده شهدا، نهادها و انجمن های محلی ووو همه توسط مسعود رجوی نوشته میشود. دوستم لبخندی زد و گفت "پیمان" قیاس به نفس میکند...

واقعیت این بود که اتفاقاً من و آن دوست در یک تیم پنج نفره دانشجویی بودیم که یکی از وظایف ما نوشتن بیانیه موضعگیریهای انجمن دانشجویان در ارتباط با موضوع دانشگاه و انقلاب فرهنگی بود...

البته در مورد تعاریف و پیش فرضهای ابداعی، تو تنها نیستی و همنشین بهار شانه به شانه تو پیش میتازد... تعاریف و مثالها و معیارهای بدیعی که دوست قدیمی من همنشین بهار در مورد مقوله هایی همچون روشنفکر، سیاست، مبارزه، حقانیت، ظرف و مظهر، شکل و محتوا، نمود و ماهیت، انسان و میمون ارائه میدهد و بخصوص نتایج ناب و بیطرفانه ی که از آنان در رابطه با "رهبری مجاهدین" استخراج میکند بسیار قابل تامل و شایان توجه «از ما بهتران» است...

حتی کار به جایی رسیده که شاید حواریون عیسی مسیح یک عذرخواهی نیز به جناب "یهودا" که گویا از بریدگان یا جدانشدگان مسیح بوده، بدهکار شوند (مصاحبه همنشین با دکتر عیسی بیگلو).

متأسفانه در تمام این تعاریف و ارزشگزاریهای کذابی، معیار تعیین کننده "من و مصالح من" میباشد. بطور مثال وقتی قرار است طرف مقابل "من" یعنی مجاهدین، منکوب و محکوم شوند طوری واژه «جدانشدگان» تعریف میشود که گویی ترک میدان رزم و حاشیه نشینی و سردرگریان شدن، یک ارزش برتر و یک قدم بالاتر است ولی آنانی که پیمان شکنی نکردند و به یارانشان پشت نکردند و در سخت ترین شرایط مبارزاتی و زیستی ماندند، یک مشت آدم سست عنصر و خودباخته هستند که حتی توان تصمیم گیری مستقل هم ندارند.

آیا واقعاً جای دوست و دشمن تغییر کرده است؟ آیا دشمن اصلی، رژیم حاکم است یا اپوزیسیون اصلی رژیم؟ آیا معیار ارزش گذاری، دوری و نزدیکی افراد و جریانات با رژیم حاکم است یا با "من"؟

میتینگ پاریس

دوست من، چرا متوجه نیستی وقتی تو در میدان واقعی سیاست و در دنیای تعادل قوا، یک نیروی محوری و ریشه دار اپوزیسیون را، بهر دلیل و با هر توجیه و در هر سطحی از مخاطبین، تخطئه و تخریب میکنی لاجرم و بطور اجتناب ناپذیری به مجموعه نیروهای اپوزیسیون ضربه میزنی و آنان را در مقابل ملاحای فاشیست تضعیف میکنی. نخیر، نمیگویم چرا انتقاد میکنی بلکه میگویم عمداً تخریب میکنی.

تو که در نوشته های خودت اینقدر به دقت در نقل روایات تاکید میکنی، چگونه است در رابطه با آنانی که مخالف خود میدانی، در بیان یک واقعیت ساده، دچار تنگ نظری مفرط میشوی و آن را انکار میکنی؟ تو چرا و چطور میگویی تعداد شرکت کنندگان برنامه ۳۰ خرداد مجاهدین در پاریس هفت هزار نفر بوده است؟ تو که آنجا نبود، حالا اگر بیشتر بود تو باید خوشحال باشی یا ناراحت؟ واقعاً چه اشکالی دارد اگر تعداد شرکت کنندگان مخالف رژیم در همایش یک گروه اپوزیسیون مثلاً هفتاد هزار نفر باشد؟ آیا معیار باز هم تمایلات ذهنی "من" است یا تضاد واقعی با دشمن ضد خلق؟

همانطور که حتماً بیاد داری، پارسال من پاریس بودم و اتفاقاً آخرهای شب قبل از برنامه بزرگ سی خرداد، کار تیم ما تمام شد و من تا نیمه شب در همان سالن ویلیپنت حضور داشتم و شاهد تکمیل سالن و آخرین آزمایشهای صوتی و تصویری و ... بودم. تمام صندلیها و محل استقرار شرکت کنندگان بطور کامل آماده شده بود. من با یک قدم زدن ده دقیقه ایی تمام طول و عرض آن سالن عظیم را طی کردم و طبیعی است که با چند ضربه و جمع ساده ریاضی، میتوان به ظرفیت تقریبی و تعداد صندلی های موجود در سالن دست یافت. البته آمار دقیق شرکت کنندگان، در حیطه اطلاعات خصوصی برگزارکنندگان برنامه است. ولی دوست من، هرکس آمار هفت هزار نفر را بتو داده قطعاً در این مورد به تو دروغ گفته است. فقط میتوانم بگویم تعداد صندلیهای موجود در سالن که در روز برنامه جای خالی نداشت و همواره تعداد کثیری نیز در حرکت بودند یا بیرون سالن حضور داشتند، چندین برابر آمار غیر واقعی تو بود.

زندان و انزجارنامه

آیا ما واقعاً مجازیم برای به کرسی نشاندن یک فرضیه یا ادعا و یا منکوب کردن طرف مقابلمان، واقعیات را دستکاری کنیم یا با کلمات بازی کنیم؟ چرا پا روی حق میگذاری و میگویی:

« همه ی ما زندانیان سیاسی مجاهد پذیرفته بودیم... که برای آزادی از زندان انزجارنامه امضا کنیم... »

آیا میخواهی با این جمله بندی حساب شده به مردم مخاطب القا کنی که هرکس در کشتار ۶۷ سربدار شد انزجارنامه نوشته بود؟ پاسخ البته منفی است چرا که طبق روایت مستند خودت در کتاب خاطرات زندان، تعداد زیادی از آن دلاوران در همان قدم اول و با برخورد قاطع در مقابل کمیسیون مرگ، روانه طنابهای دار شدند.

میدانم که بلافاصله خواهی گفت: من نگفتم همه انزجارنامه نوشتند بلکه گفتم همه پذیرفته بودند برای آزادی از زندان انزجارنامه بنویسند. دوست درکشیده من، واقعاً قصد مجادله با تو در این رابطه را ندارم، ولی مگر در تابستان ۶۷ صحبت آزادی از زندان بود که همه پذیرفته باشند برای آزادی، انزجارنامه امضا بکنند یا نکنند؟ تو که خودت بدرستی در خاطرات زندان توضیح داده ای که خیلی زود همه بچه ها دریافتند این کمیسیون مرگ است نه هیئت عفو...

پس چرا با مطرح کردن پیش شرط بیربط «آزادی از زندان» آن هم در زمان و مکانی مثل «تابستان ۶۷ در زندان» که اساساً بحث آزادی موضوعیت نداشت، چنین به مخاطب خود وانمود میکنی که همه بچه ها، امضای انزجار نامه را پذیرفته بودند؟

هیچ فکر کرده ای وقتی میگویی همه، یعنی تو از تصمیم و نظر همه زندانیان در همه بندها و سلولهای اوین و گورهدشت و حتی بند زنان و لابد همه زندانهای سراسر کشور نیز با خبر بوده ای... وانگهی تو که خودت بهتر میدانی طی سالهای ۶۴ تا ۶۷ تعداد زیادی از زندانیان مجاهد در بند زنان و مردان با اتمام حکمشان، بخاطر همین امضا نکردن انزجارنامه آزاد نشدند و بسیاری شان در تابستان ۶۷ جاودانه شدند.

دوست من، چرا اینقدر روی کلمه «همه» تاکید میکنی؟ آیا این یک عکس العمل فردی درمقابل برخی برخوردهای اتهام آمیز است؟ آیا میخواهی به این شکل ادعای مجاهدین را بی اعتبار بکنی؟ پس این وسط حق و حقوق زیر سوال رفته و لوٹ شده آن

یاران و همبندان سابق که دیگر در میان ما نیستند چه میشود؟ آیا این وفاداری به همان تعهدی است که می‌گویی با عزیزانم در راهروهای مرگ بستم؟

خرده گیری و اشکال تراشی

در شرایطی که دهها و صدها واژه استعاره ایی در ادبیات زندان و مقاومت انقلابی، از دیرباز در فرهنگ سیاسی ایران رایج بوده است، و تو خودت در این رابطه صاحب نظر هستی، آیا تعجب برانگیز نیست که ناگهان نسبت به عبارت "استخر خون" مسئله دار میشوی، ولی همزمان روی خودت نمیآوری عباراتی همچون «تپه های خون، شانه های مجروح کوهسار اوین، خورشید خون گرفته، خون دره های اوین...» در چه نوشته هایی بکار برده شده است؟ برادر من، خرده گیری و اشکال تراشی چه ربطی به انتقاد دارد؟

آیا عجیب نیست تو که هیچوقت در روابط درونی مجاهدین نبوده ای و دیگر هیچ نسبت و سنخیت و محرمتی هم با آنان نداری، بخاطر یک گردنبنند سمبلیک طلا که رزمندگان اشرف بیادگار هدیه گرفتند، مدعی مریم رجوی میشوی؟ آیا تو میدانی هزینه درج فقط یک آگهی سیاسی برای حفاظت جان همان اشرفیان، در یکی از نشریات کثیرالانتشار آمریکا یا اروپا، یا حتی خرج و برج یک روز ساکنان لیبرتی، معادل قیمت همه آن گردنبندهاست؟

آیا مجاهدین یا دیگر گروههای اپوزیسیون، میبایست لیست فروشگاه! و چک لیست روزانه مخارج و مداخلشان را برای چک نهایی نزد من و تو بفرستند؟ آیا تو به خودت اجازه میدهی چنین حسابکشی بیجا و بیربطی را از مناسبات درونی یک گروه اپوزیسیون دیگر بکنی؟

البته به احتمال زیاد، تا حالا باید یک نسخه کامل یا خلاصه شده از نامه سرگشاده تو بدست آن "مادر شهید دستفروش" رسیده باشد که طبعاً دیگر هیچ توهمی نسبت به مجاهدین ندارد و چشم انتظارشان هم نخواهد بود.

یادم میاید چند ماه پیش، در شرایط سخت بیماری که داشتی، در یکی از مقالاتت نوشته بودی که هیچیک از هواداران فعال مجاهدین حتی حال تو را هم نپرسیدند. حالا من و مینا به کنار، حداقل من که خودم تعدادی از همان هواداران فعال مجاهدین را در آمریکا میشناسم که با نگرانی و حس انسان دوستی، مستقیماً جویای احوالت بودند... اصلاً چه نیازی به گفتن چنین حرفی بود؟ میخواهی بگویی مجاهدین و هواداران شان، انسانهای بی عاطفه و بی دردی هستند؟ آیا این انتقاد است یا اشکال تراشی؟ پس حالا که میگویی از طرف هوادارانی با «یک سینه سخن» مینویسی چه باید گفت؟ هواداران بی عاطفه و یا بی اعتمادی که تو را در آن شرایط و با آن درد جانکاه چند ماهه که با مرفین هم به سختی میتوانستی حرف بزنی، تنها میگذارند و حتی حالت را هم نمی پرسند، خیلی باید بی حیا یا ابله باشند که متقابلاً تو را محرم راز و سنگ صبور یک سینه سخن خود بدانند.

صدای قتل عام شدگان

میخواهم در رابطه با یکی دو موضوع دیگر نیز به سبک خودت کنکاشی داشته باشم. بنابراین ممکن است چالش گزنده ی باشد ولی قطعاً در چهارچوب منطقی حفظش میکنیم. هر از گاهی در برخی صحبتهای خودت یا برخی دوستان، صریحاً یا تلویحاً، تو بعنوان صدا و سخنگوی قتل عام شدگان و آن جاودانه های راهروهای مرگ معرفی میشوی... البته این مختص تو هم نیست و من تردیدی در پیوند عمیق عاطفی تو و آن عزیزان ندارم و از نظر من، تو روایتگر سرشناس زندان دهه شصت هستی. ولی دوست من، همانطور که خودت هم میدانی در عالم سیاست و بر روی زمین سفت و واقعیت، خیلی چیزها فراتر از خواست و دلخواه ما عمل میکنند.

تو یکی از صدها عزیزی هستی که در پروژه «قتل عام» زندانیان سیاسی جان بدر بردید. ولی وقتی «صدای قتل عام شدگان» میشوی و از فراز این کرسی افتخاری، به روی همبندان سابق و همان بازماندگان راهروهای مرگ "تیغ میکشی" و آنان را تخطئه و تحقیر میکنی، اولین سوالی که در ذهن ایجاد میشود اینست که آیا جایگاه تو واقعاً حق است؟

آیا تو امروز هیچ سنخیت ایدئولوژیکی یا سیاسی و یا تشکیلاتی با آن جاودانه های سربدار داری؟ تو که سالهاست تمام اعتقادات و باورهای ایدئولوژیکی بچه های مجاهد زندان در آن دوران را، نه تنها رد میکنی بلکه به اشکال مختلف بعنوان دیدگاههای عهد عتیقی به سخره میگیری. البته این حق مسلم تو و هر انسان متفکر دیگری در قلمرو اندیشه و اعتقاد است. اما به همین دلیل، امروز تو، درست یا غلط، فاقد کمترین پیوند ایدئولوژیکی با یاران و عزیزان همبند سابق هستی.

برای پرهیز از هرگونه بازی در شکافها، لازم به تاکید است که آن عزیزان سربدار، کم و بیش در جریان تحولات انقلاب ایدئولوژیک درونی مجاهدین، از بهار ۶۴ تا مقطع تابستان ۶۷ قرار داشتند و مطمئناً اگر حتی یک مورد تشکیک، در ذهن آن خیل مجاهدین دربند در رابطه با "مسعود و مجاهدین" و انقلاب ایدئولوژیک میبود، تو در کتاب خاطرات زندانت با شرح و بسط مطرح میکردی.

اتفاقاً هر آن چه را هم که با امساک روایت کردی عکس این فرضیه میباشد. بقول خودت، آخرین مراسم عمومی بندگان نیز در ۱۱ مرداد ۶۷، با ترانه سرودها و اشعار مجاهدین که از انقلاب ایدئولوژیک نشأت گرفته بود، شور و حال گرفت... مگر این که حالا مدعی شوی در آن سالها نیز تو تنها «آزاده» آن جمع بودی و فراتر از آن کیوتران طوفی پرواز میکردی.

در مورد خطوط سیاسی نیز بر همین سیاق، تو در نامه سرگشاده، مواضع بنیادین مجاهدین را از فردای بهمن ۵۷ زیر ضرب میگیری و حتی بطور تلویحی سرفصل ۳۰ خرداد را نیز، بعنوان یک اتفاق "زودرس" ناشی از مواضع غلط مجاهدین می پنداری. آیا هیچکدام از آن عزیزان حتی تا پای چوبه دار چنین دیدگاهی داشتند؟ در اینجا به هیچ روی، قصد داورى تحلیل امروزی تو را ندارم بلکه فقط میخواهم یادآوری کنم که حتی بینش و نگرش سیاسی امروز تو از روند تحولات سیاسی آن دوران و نقش مجاهدین در بستر آن، لافلا تا مقطع تابستان ۶۷ اساساً همسازى و همخوانی با دیدگاههای آن سربداران ندارد.

به لحاظ تشکیلاتی نیز، تو نه تنها هیچ پیوندی با سازمان مادر و جمع آرمائی آن یاران نداری بلکه با تمام قوا، رو در روی آنان قد علم کرده ای... مگر اینکه باز هم مدعی شوی تمام افراد و تشکیلاتی که بنام "مجاهدین خلق ایران" در صحنه سیاسی کنونی ایران عمل میکنند «منحرف» هستند و تو تنها فرد «آزاده» آن جمع هستی... شاید بهتر باشد مثالی از خودت بزنی:

« آقای رجوی نام شما در میدان های تیر، بر بالای دار، در لحظه های تبار خداحافظی با عزیزى که عازم جوخه ی مرگ می شد، در شکنجه گاه ها، در مراسم شادی و سرور، در حزن و اندوه، با سر بلندی و افتخار، با شور و شعف، با شوق و اشتیاق برده می شد، و موجب برانگیختگی و انبساط خاطر و آرامش روح و روان بود... »

این نوشته خودت در نامه سرگشاده میباشد. این جملات بطور سمبلیک، بیانگر هویت سیاسی-ایدئولوژیک آن عزیزان بر خاک افتاده یا سربدار هم نسل و هم فکر ماست. من و تو و دیگران میتوانیم حالا هر قضاوتی در مورد آنان داشته باشیم. ولی هیچ کس حق ندارد با هر توجیهی، هویت آنان را نفی و یا دستکاری کند. آنها آگاهانه با این هویت در زمان "ماضی" رفتند، و هرگونه گمانه زنی در مورد احتمالات ممکن و متصور در زمان "مستقبل"، یک برخورد ابزاری و حرمت شکنی در حق آن عزیزان تلقی میشود. توجه میکنی که داریم از یک پدیده مشخص بنام «مجاهدین خلق» در یک پروسه زمانی معین صحبت میکنیم و نه دو پدیده متفاوت در دو دوره زمانی مختلف، که مثلاً بگویی آن دو پدیده ادامه تاریخی هم بودند یا نبودند...

با این توضیح، آیا تو هنوز باورمند به دیدگاههای عقیدتی و ایمانی آنان هستی؟ اصلاً اعتقاد داشتن یا نداشتن تو به کنار، آیا تو به همان باورها و ارزشهای سیاسی-ایدئولوژیک و همینطور سمبلهای سازمانی-آرمانی آنان احترام میگذاری؟ بطور منطقی آیا تو بیشتر با آنان سنخیت و همخوانی داری یا دیگر همبندان شان که برای تداوم راه آن جاودانه ها و تحقق آرمانشان، به دل دشت و کوه و بیابان زدند و به سازمان مادرشان پیوستند؟ چطور است که حالا تو، صدا و سخنگوی آنهايي که از این دنیا رفتند هستی، ولی خصم آنانی شدی که هنوز بر راه و مرام و ارزشهای اعتقادی همان یاران جاودانه شان وفادار و پا بر جا هستند؟

اینکه خیلی کلی بگویی به ارزشهای انسانی و اخلاقی آن عزیزان پای بند هستم که بیشتر ناسپاسی است تا قدرشناسی... مگر ارزشهای انسانی آن انسانهای مقاوم و مبارز، جدای از ارزشهای سیاسی و ایدئولوژیکی و آرمانیشان بود؟ آیا ویژه گی خاص آنان بعنوان عناصر انقلابی و پیشگام، همین جوه عقیدتی و مبارزاتی شان نبود؟ آیا غیر از این بود که اساساً شخصیت برجسته انسانی آنها، با آن ارزشهای والا، قوام و دوام یافته بود؟ آیا این خیلی اتفاقی است که برخی سعی میکنند آن انسانهای والامقام و البته فقید نسل ما را، از ظرف تشکیلاتی و مبارزاتی شان منفک کنند و هویت سیاسی ایدئولوژیک شان را نیز خلع کنند؟ آیا بدین طریق

قرار است آنها را تا سطح آدمهای عادی و غیرسیاسی جامعه تنزل دهند تا فقط به "ارزشهای انسانی" آنان پرداخته شود؟ آیا این دور زدن اصل موضوع و فرار از پذیرش واقعیت انکارناپذیر خارج از ذهن نیست؟

دوست من، تو که خوب میدانی آنان گیاهان دیمی یا خودرویی نبودند. در واقع آنها گل‌های سرسبد باغ و کشتزار حاصلخیزی بودند که روزی روزگاری من و تو هم، ریشه در خاکش داشتیم... و حالا تو در مقابل چشمان شرربار همه آن گرازهای وحشی و هاری که بارها و بارها آن مزرعه را شخم زدند و زیر و رو کردند، بناروا و به نمایندگی خودخوانده از طرف همه آن فرو ریخته گل‌های پریشان در باد، به باغبانش سنگ میزنی...

در همین رابطه نکته قابل تأمل دیگری بود که فقط با اشاره می‌گویم و می‌گذرم. راستش وقتی نوشته ات را در نقل قول فوق می‌خواندم، میتوانستم بفهمم که چرا در کتاب خاطرات زندانت، چنین بیان صریحی را از زبان خودت، در رابطه با جایگاه و منزلت بی بدیل و "واقعی" مسعود رجوی در روابط درونی و در جمع شهدا و زندانیان مجاهد در دهه شصت اذعان نکردی، ولی حالا که می‌خواهی او را به زمین بزنی و بقول خودت "صافش" بکنی، به این واقعیت اشاره می‌کنی!

دادگاه خلق

در انتهای نامه سرگشاده، گریزی هم به «دادگاه خلق» زدی و باز هم با یک قیاس مع الفارق و با یک ساده سازی شکلی، رهبری مجاهدین را با تعریف جدیدی از «گوی و میدان» به مبارزه طلبیده ای... بعنوان ناظری در دوران کنونی و شاهدهی از شرایط سیاسی سالها و ماههای قبل از سی خرداد سال شصت، ترجیح میدهم برای روشنتر شدن این موضوع به چند نکته ضروری اشاره کنم.

دادگاه خلق پیشنهادی مجاهدین و مسعود رجوی به «آیت الله بهشتی» در سال ۶۰ در شرایطی بود که یک طرف منازعه، بالاترین فرد اجرایی ارتجاع حاکم و حکومت ظالم بود و طرف دیگر، برترین چهره اپوزیسیون محکوم و فاقد قدرت در حکومت بود. یک طرف با تمام ارکان قدرت و بازوی سرکوب و ابزار رسمی و سنتی تبلیغاتی، میزد و میگرفت و میکشت و علیه یک نسل، سیاه نمایی و لجن پراکنی میکرد. طرف دیگر متکی به پایگاه اجتماعی و سازمان و تشکیلات سیاسی اش، کتک میخورد و خون میداد و بدون مقابله به مثل، روشنگری میکرد و دشمن حاکم را رسوا میکرد و تعادل قوای سیاسی را به سود خلق به هم میزد.

یک طرف حاکم بود و یک طرف محکوم، و البته هر دو طرف در خاک خود و در پیشگاه مستقیم قضاوت مردم بودند. یک طرف در یک قدمی عبور از مرز ضد خلق، قبای «جلاد» و دژخیم به تن داشت، و طرف دیگر در آستانه «مفسد و محارب و مهدورالدم» شدن، در عزا و عروسی «قربانی» میشد... هر دو طرف هم خوب میدانستند که آن «دادگاه خلق» و باصطلاح مناظره، بطور واقعی محال است برگزار شود. مگر اینکه یا در «حسینییه اوین» انجام گیرد! یا در زیر سقف دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی در سرچشمه تهران تعیین تکلیف شود!

حالا دوست من، جایگاه تو در «دادگاه خلق» تخیلی خودت، متشابه کدامیک از طرفین منازعه ۳۳ سال پیش است؟ جایگاه مجاهدین چطور؟ کدامیک حاکم هستی و کدامیک محکوم؟ کدام طرف جلاد است کدام طرف قربانی؟ کی ظالم است کی مظلوم؟ کی در جبهه خلق است کی ضدخلق؟ کی متهم است کی مدعی؟ کی هر روز کشته میدهد و کی داد سخن سر میدهد؟ کی در زندان زجرکش میشود و کی لجن مال میشود؟ کی بیشتر در رسانه های فراقاره ای دولتی یا خصوصی تریبون دارد و کی بیشتر سانسور و بایکوت میشود؟...

میدانم که کيفرخواستت را نیز با شتاب تهیه و پیشاپیش ارائه کرده ای... ولی دوست عزیز، اصلاً دادگاه خلق چرا و برای چه؟ دادگاه خلقی هم اگر روزی تشکیل شود یک طرفش رژیم پلید است و طرف دیگرش مردم ایران. راستی در آن دادگاه تو در کدام طرف مینشینی؟ مجاهدین را در کدام طرف مینشانی؟ واقعاً مرز و حریم بین دوستی و دشمنی تا به این حد شکننده و بی حرمت شده است؟ متأسفم!

در دنیای واقعی (و نه مجازی) فارغ از همه خیالپردازیه‌ها و بلندپروازیه‌ها، من و تو و مجاهدین و همه جریانات اپوزیسیون و خلاصه همه ما، تبعیدیان "محکوم" و آواره ای هستیم که خود قربانی مظلوم آن ظالمان و جلدان "حاکم" هستیم. سالهاست که از

خاک و خانه خود دور افتاده ایم و مردم ستم زده و سرزمین مادری مان همچنان در زیر سلطه همان ملایان پلیدی هستند که از ۳۵ سال پیش، همه ما با تمام توش و توان نمیخواستیم و نمیگذاشتیم که بر جان و مال و سرنوشتمان و بر مقدرات خلق محبوبمان سوار شوند... حالا کارمان به جایی رسیده که در غربت و دریدری، بر سر و کله هم میزنیم و برای هم "دادگاه خلق" برپا میکنیم و آنوقت بسیجی دهن گشاد امروزی و آن "طناب بدستان" دیروزی راهروهای مرگ، پوزخند میزنند و قهقهه سر میدهند...

هواداران متوهم و راویان صادق

در نامه سرگشاده، در جایی بطور گذری، به موضوع حساسی اشاره میکنی که از زاویه رفتارشناسانه فردی، و در چهارچوب فرهنگ سیاسی و انقلابی، بسیار قابل تأمل است. بعد از ده سال، حالا رو در روی مجاهدین و بخصوص هواداران ایشان به صراحت میگوئی، آنانی که تفاوت و تعارض خط فکری تو را با مجاهدین، در «نه زیستن نه مرگ» ندیدند و درنیافتند «اسیر توهمات ایدئولوژیک و سیاسی و تشکیلاتی بودند».

نخیر دوست من، تا آنجا که من میدانم، بسیاری از هواداران مجاهدین، از همان آغاز و حتی از راه دور، تفاوتهای خاص رفتاری و زاویه تو را با مجاهدین، کم و بیش متوجه بودند. با این وجود، اکثر آنان صادقانه و صمیمانه در انتشار و توزیع کتاب خاطرات تو همکاری میکردند و از هرگونه کمک مالی یا همیاری یا کار تبلیغی در این زمینه، دریغ نکردند.

خودت بهتر میدانی بسته های بزرگ پنجاه تایی، صد تایی و دویست تایی کتاب تو، در بسیاری از شهرها و کشورهای مختلف اروپایی و امریکا و کانادا، بیشتر از همه توسط همین هواداران متوهم، توزیع و پخش میشد که در عرض دو سال کتاب به چاپ دوم رسید. البته بطور قابل فهمی، حالا تو نه تنها نمکدان میشکنی و آنان را متوهم خطاب میکنی، بلکه با ناسپاسی برای توجیه تیغ کشی امروزت به روی مجاهدین، مدعی هستی که بیشترین «دشمنی» با کتابت را همین ها کردند. به نظر من، خطای جدی و غیرقابل توجیه مجاهدین، کوتاهی مفرط در زمینه زندان نگاری و انتشار خاطرات بچه های سابق زندان، و خالی گذاشتن میدان برای دیگران بود.

دوست من، برخلاف تصور تو، آن هواداران «متوهم» نبودند. آنها به تو «اعتماد» کردند. آنها تو را دوست داشتند چرا که از نسل خودشان بودی، از بچه های زندان بودی، و رنگ و بوی یاران و بچه های «قتل عام» را برایشان داشتی. همچنان همدرد و همراهشان بودی. در همه جمعهای مجاهدین با کتابت حضور داشتی و همرنگ آنان میشدی. وابسته به خانواده بزرگ مجاهدین بودی و خانواده ها هم تو را محرم و امین میدانستند و به خصوصی ترین جمعهای خودشان میبردند. از همین طریق به شبکه بزرگ اجتماعی هواداران در هر شهر و کشوری وصل شدی...

راستی اگر آنها «اسیر توهمات» بودند پس چرا همان ایام با همین صراحت امروزی و بطور علنی از همه آنها رفع ابهام نکردی؟ بخصوص که دیدگاههای بنیادین تو در رابطه با مجاهدین طبق گفته خودت، از همان سالهای «نه زیستن نه مرگ»، تفاوت کیفی با امروز نداشت.

حال با این اظهار نظر جدیدت نسبت به هواداران «متوهم»، به نظر این طور میرسد که در آن ایام، تو در قدم اول، برای انتشار و تبلیغ و توزیع کتاب خاطرات زندانت در ابعاد کلان، و طبعاً برای مطرح شدن اجتماعی و رسانه ایی چهره خودت، بشدت به این شبکه گسترده و سراسری احتیاج داشتی. در واقع امر، آن هواداران، قبل از هر چیز تو را بعنوان یک زندانی سابق مجاهد، "دوست" داشتند. در حالیکه تو بطور مقدم و مبرم به آنان "نیاز" داشتی.

البته اگر عده ایی هم آن موقع در رابطه با تو واقعاً متوهم بودند، چه بسا باید علتش را در تنظیم رابطه «جمعی و بیرونی» خود تو دید. ضمن اینکه حالا وقتی جای پای تو در گوشه و کنار همان شبکه اجتماعی هواداران مجاهدین عیان میشود، قبل از هر چیز به تنظیم رابطه «فردی و شخصی» تو در آن ایام برمیگردد و میدانی که لااقل من از آن بی اطلاع نبودم.

سوالات به حق و موضوعات قابل بحث

دوست من، نامه سرگشاده تو حاوی سوالات به حق زیادی و همینطور موضوعات قابل بحث مختلفی است که قطعاً نیازمند پاسخگویی و شفاف سازی از طرف رهبری مجاهدین و دستگاه سیاسی و روابط عمومی شان میباشد. ولی متأسفانه سراسر نوشته

تو، آن چنان آغشته به بغض شخصی و آلوده به تحریفها و داوریهایی ناعادلانه و یک سوبه، و مملو از تشبیه های بیبربط و خطاهای تحلیلی و تطبیقی شده است که به سختی میتوان موارد و موضوعات مذکور را در میان انبوه مطالب مطرح شده، تفکیک کرد.

البته تو میتوانی هر تعریفی را برای تعیین مختصات سیاسی خودت داشته باشی و مثلاً خودت را هنوز "منتقد" مجاهدین معرفی کنی، ولی دوست من، «اگر ما در مقابل قانونمندیها و واقعیات سرسخت خارج از ذهنمان، سر فرود نیآوریم آن قانونمندیها ما را با سر به زمین میزنند.» تو میتوانستی همچنان منتقد جدی مجاهدین و بالتبع بقیه نیروهای سیاسی اپوزیسیون باشی و در کادر انتقاد مثبت و سازنده و جلوبرنده، جایگاه فراگروهی خودت را حفظ کنی. ولی با انتشار نامه سرگشاده، بطور علنی و عملی، جایگاه و مختصات سیاسی خودت را در تقابل و ستیز تمام عیار علیه مجاهدین تعیین و اعلام کردی و بطور برگشت ناپذیری (لااقل در نگاه و نظر خیل عظیم خانواده مجاهدین و حتی نیروهای سیاسی مخالف و نه ضد مجاهدین) از جایگاه منتقد، به موضع مخالف و معاند آنان سقوط کردی.

لازم به یادآوری نیست که یک عنصر انقلابی، یک انسان مبارز و یک فعال سیاسی مسئول، فارغ از هر هویت و خط فکری و چتر فلسفی که دارد، بطور اصولی و در هر شرایطی، کارکرد و راندمان سیاسی و مبارزاتی خودش را در ایجاد تحرک بیشتر و تقویت عنصر مقاومت بر علیه دشمن و تضاد اصلی خلق، ارزیابی میکند. این بدیهی ترین اصل زندگی سیاسی نسل ما بود. همیشه در روابط اجتماعی میگفتیم: ما برای وصل کردن آمدم نی برای فصل کردن... در شرایطی این چنین خطیر و حساس، القای انرژی و انگیزه منفی در افراد، علیه یک جنبش اپوزیسیون، بدون ارائه یک بدیل و «ما به ازای» بهتر و اصولی تر، و مسئله دار کردن و "خانه نشین" کردن برخی هواداران و یا خانواده بچه ها، کار شایسته و شرافتمندانه ی محسوب نمیشود.

حتی اگر فردی در صحنه سیاسی و در مصاف با دشمن مشترک، متزلزل و ناپایدار هم بود، وظیفه و مسئولیت یک گروه و یا فعال سیاسی باینرسیب، جلوگیری از فرو افتادن و منفعل شدن آن عنصر انسانی است. مگر در زندان غیر از این میکردیم؟... مضمون جملات زیر را من از کلاسهای تبیین جهان به یاد دارم که مسعود میگفت: «در کارگاه طبیعت وقتی یک برگ زرد هنوز رگه هایی از سبزیگی دارد، بنابر سنت آفرینش و قانون تکامل، هنوز حق حیات دارد و نباید ساقط شود»

دوست من، بعد از ۳۵ سال رزم و رنج و شکنج، و به مسلخ رفتن و سوختن سه نسل، آیا وظیفه مقدم ما در کارزار آزادی و نفی فاشیسم، حفاظت و حراست از درخت تناور مقاومت و پایداری است یا فرو ریختن برگهایش و زخمی کردن تنه اش؟

تو و یا هر مدعی دیگری میتوانید بگویند این درخت که حاصل رنج و خون سه نسل بوده، دیگر پیر و فرتوت شده و آفت به ریشه اش افتاده و آفتاب عمرش بسر آمده است. بسیار خوب، پس آیا بدیل دیگری موجود نیست؟ مگر همیشه نمی گفتیم زمین خدا بدون حجت و رهبری نیمماند. مگر باور نداریم که اربابه تکامل سر ایستادن ندارد، پس کو و کجاست آن نیروی پیشتاز بن بست شکن در روی زمین سفت و اقعیت امروز ایران؟

اگر نیست پس چرا تو و همنشین بهار و... بعنوان «آزاده» گان یک نسل، آستین همت بالا نمیزنید و نهالی جوان و شاداب در دشت سوخته اپوزیسیون، کشت و کار نمیکنید. چرا در این وانفسای «استالینیزم» حاکم بر روابط آلترناتیو مدعی رژیم، نهادی نوین و دمکراتیک در پهنه جامعه تبعیدی ایران برپا نمیدارید؟ هیئات! تو که بقول خودت سالهاست ظرف تشکیلاتی و مبارزاتی ات را در اینترنت یافته ای و دوست مشترکمان همنشین بهار هم که اصلاً معتقد است هر گونه مبارزه با رژیم «هیچ حقانیتی» در بر ندارد!

دفاعیه من در رابطه با کیفرخواست تو

دوست من، سخن بسیار است و زمان و توان من محدود... از وضعیت ناپایدار قلب من که مدتی است خرابتر هم شده شاید اطلاع داشته باشی و من هم بی خبر از بیماری حاد اخیر تو نبودم. کسی چه میداند، بقول بچه های زندان «شاید در کاسه عمر ما، لقمه ی از زندگی برای فردا باقی نمانده باشد!» بهر حال همانطور که قبلاً هم تاکید کردم، این نقد من است از نامه سرگشاده تو. اتفاقاً شرایط مساعدی هم اصلاً نداشتم ولی نمیتوانستم در مقابل حرمت شکنی و داوریهایی ناعادلانه نسبت به نسلی که به آن تعلق دارم،

سکوت کنم. در واقع این نقد، بنوعی پاسخ و «دفاعیه» من است نسبت به «کیفرخواست» تو که خواسته یا ناخواسته یک نسل را متهم کردی.

این نقد مطلب توست با زبان و ادبیات و قلم من، هرچند که برای پرهیز از آشفته شدن بیشتر فضای مجازی و سواستفاده ارتش سایبری دشمن، از گفتن بعضی موارد حذر کردم و بخشهایی را نیز حذف کردم. طبعاً در این نقد، مخاطب اصلی تو بودی و به همین خاطر غیر از مواردی چند، به حاشیه ها و افراد موافق یا مخالف تو نپرداختم. تهیه و تنظیم این متن با توجه به وقت آزاد خیلی محدودی که بخاطر کارم داشتم و شرایط جسمی ناجورم، بیشتر از حد معمول به درازا کشید. در این متن آگاهانه ترجیح دادم از آوردن گفتار و اشعار بزرگان و اندیشمندان سیاسی و اجتماعی جهان پرهیز کنم، چرا که نمیخواستم برای تأیید و یا تقویت دیدگاه و نظرات تحلیلی خودم، بطور ابزاری از بیانات آن بزرگان وام بگیرم. از طرف دیگر نه میخوام و نه آنقدر خودم را دانا و دنیادیده میدانم که برایت موعظه کنم: تو خواه از سخنم پند بگیر خواه ملال!

تو و دوستان بسیاری میدانید که من، سالها پیش وقتی شروع به نوشتن بخشی از خاطرات زندان کردم، از نام مستعار «حمید دوستی» استفاده کردم. «حمید» نام کوچک چند نفر از بهترین دوستان و یارانم در زندان بود و «دوستی» مرام و مضمون زندگی اجتماعی من بوده است.

با این اشاره میخوام موضوع نه چندان پنهان دیگری را نیز بازگو کنم. دوست من، در تمام این سالهای اخیر، من بخوبی از فرایند رفتاری و شدت تقابل تو نسبت به رهبری مجاهدین اطلاع داشتم، و در عین حال میدانستم که مسئولین ارشد مجاهدین نیز اعتمادی به تو نداشتند و این وسط، در برخوردها و تخصیصات گاه و بیگاه خصوصی یا علنی تو و مجاهدین، بطور متناوب در معرض این استفهام و انتظار بیرونی قرار داشتم که بالاخره موضع من در مقابل تو و این "دوستی" چه میباشد.

برای من اما، موضوع مهمتر این نبود که دیگران در مورد من چه فکر میکنند، بلکه صادقانه سعی داشتم تا آنجا که میتوانم بعنوان دوست تو و رفیق مجاهدین، مانع رسیدن تو و مجاهدین به نقطه تصادم فعلی شوم. چرا که میتوانستم شدت این برخورد و قدرت تخریبی اش را حدس بزنم. بهرحال تلاش فردی من نافرجام ماند و حالا فقط میتوانم بگویم متأسفم! هم برای خودم، هم برای تو، هم برای مجاهدین و دیگر جریانات اپوزیسیون، و هم برای مردم مظلوم و مصیبت زده میهنم که در این فضای آلوده و پر گرد و غبار شبیه، نمیدانند اساساً دعوا بر سر چیست! در حالیکه ملاحی شهادت و شریک همچنان حاکمند و بر خر مراد سوار...

نقد کنونی من در رابطه با نامه تو، شاید بنوعی پاسخگوی برخی سوالات سابق دوستانم نیز باشد. در این نقد همچنین سعی داشتم برخلاف تو، بجای صدور احکام قطعی متواتر، با طرح سوالات گوناگون و متناوب، وجوه و زوایای مختلف موضوعات مورد بحث، مورد موشکافی و بازبینی دقیقتری قرار گیرد و قضاوت و داوری، نهایتاً به طرف سوم یعنی مردم و طیف مخاطبین واگذار شود.

البته با شناخت نسبی که از فضای مجازی و جو موجود دارم، میدانم که با انتشار این نقد، از دو سوی زیر سوال خواهم رفت. برخی با خواندن اولین کلمه متن، احساس ناخوشایندی خواهند داشت و بعضی در انتهای خواندن متن، ناخرسند سر برخواهند گرفت. امیدوارم خوانندگان این نقد، فراتر از عکس العملهای طبیعی و احساسی، در مجموع داوری منصفانه و واقعگرایانه ای داشته باشند.

در ضمن میدانم که برخی بطور حرفه ای، مترصد نوشتن نقدی بر نقد دیگران هستند. از این دوستان تقاضا میکنم قبل از اینکه زحمت کشیده و نوشته مرا نقد کنند، مقدماً نقد خودشان را از «نامه سرگشاده» ارائه دهند تا لااقل روشن باشد بر مبنای کدام اصول و معیاری، احیاناً دیگران در نقد دچار خطا و انحراف گردیده اند.

تاکید میکنم تمام تلاشم این بوده و هست که لااقل «دشمن شاد کن» نباشم و انتظار دارم خوانندگان این متن نیز، با هر برداشت و داوری که نسبت به آن دارند، این حداقل خواست دموکراتیک مرا رعایت کنند و در ورای همه زنده بادهای و مرده بادهای دشمن پست و پلید حاکم بر میهن و مردم اسیرمان را لحظه ای از نظر دور ندارند.

در ۲۵ مین سالگرد قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ در مقابل همه آن یاران و عزیزان سربدار، ادای احترام میکنم.

فرّخ حیدری

مرداد ۱۳۹۲

HeidariFarrokh@gmail.com

پانویس:

1- ویلاگ شخصی من بنام «شقایق های دشت سوخته» - مجموعه مقالات و خاطرات زندان

www.farrokh-heidari.blogspot.com

2- لینک مصاحبه جنجالی با تلویزیون کانال یک

<http://youtu.be/xSwpSxrJSAc>

3- لینک مصاحبه تلویزیونی با آقای شهرام همایون در رابطه با شرایط اشرف و لیست تروریستی

<http://youtu.be/p4KK0cjEFLc>

4- بیانیه زندانیان سیاسی از بند رسته ایران - اشرف مقاوم و مظلوم، مسیح بازهم مصلوب!

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=18293>

5- بیانیه زندانیان سیاسی از بند رسته ایران - یاران ما زندانند یا کشته در میدانند!

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=18445>

6- نامه سرگشاده ایرج مصداقی به مسعود رجوی

http://www.pezhvakeiran.com/pfiles/massoudRajavi_15khordad_iraj_20130502.pdf

7- سایت همنشین بهار - مجموعه مطالب و مقالات

www.hamneshinbahar.net